

کندوکاوی در ماهیت «جنگ»

۹

«کمیته ضد جنگ»

به جای مقدمه

پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و خصوصاً پس از این که جورج بوش دوم در یک بدل کاری نیمه‌احمقانه اما تماماً سالوسانه دولت جمهوری اسلامی را در «لیست شرارت» قرار داد و در بقای استثمارگرانه و جنایت‌کارانه و جنگ‌طلبانه‌ی سرمایه‌های آمریکایی، مدال «محور شرارت» را بر سینه‌ی حکومت اسلامی نصب کرد؛ زمزمه‌های خطر «جنگ» و جایگزینی آن با «صلح» در ایران، با افت و خیزهای ناشی از طبیعت چنین زمزمه‌هایی - هرازچندگاهی - به گوش می‌رسد. این زمزمه‌ها که اساساً منابع اطلاعاتی‌اش را از رسانه‌های همگانی بورژوازی (اعم از اسلامی و غیراسلامی) می‌گیرد، طی یک سال گذشته تا به آن جا به فریاد تبدیل شد که به ساختار و تشکل نیز آراسته گردید و «کمیته ضد جنگ» و «جبهه‌های صلح» را بهارمغان آورد.

حقیقت این است که این دو قلوهای فارغ از وابستگی‌ها و هم‌بستگی‌های طبقاتی در مقام جایگزین‌کنندگان «جنگ» با «صلح» و همچنین به‌مثابه‌ی هراس از احتمال گسترش مبارزه‌ی طبقاتی، از رحم مناسبات و دیدگاه‌ها و اندیشه‌های بورژوازی خویش چنان به بیرون پرتاب گردیده‌اند تا خواسته یا ناخواسته عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان را مخدوش کنند و جوهره‌ی نظام سرمایه‌داری را با دفاع از بورژوازی خودی پاس بدارند.

این دو قلوها علی‌رغم اختلاف در جنسیت، قد و قواره و عبارت‌پردازی‌هایشان ذاتاً هم‌نوا و هم‌سو هستند؛ و در مقابله با جنگی سازمان یافته‌اند که به جای دو دولت، ظاهراً سه طرف دارد و اساساً ریشه‌اش هم در استثمار نیروی کار توسط سرمایه نیست!! بدین ترتیب، کارگران و زحمت‌کشان می‌بایست به جای دیالکتیک «دوگانه‌ی واحد» برخاسته از مادیت هستی اجتماعی-طبقاتی‌شان و مبارزه بر علیه صاحبان سرمایه و دولت پاسدار آن‌ها (که هم‌اکنون مجموعه‌ی جمهوری اسلامی است) در رازآمیزی‌های دستگاهی سرگیجه بگیرند که در سه‌گانگی‌اش هپروتی است؛ و نهایتاً آن‌ها را به جای مبارزه با صاحبان سرمایه و حکومت اسلامی به دنبال پاسداران و بسیج می‌دواند.

اما گاه زمانه در بازی‌های آگاهانه و بورژوازی خویش از تلخی حقیقت‌گویانه‌ی طنز در می‌گذرد و تصویرهای کاریکاتوریک را با بوی گند یک نگرش در حال فساد در مقابل کسانی قرار می‌دهد که فشار خون و تعداد ضربان قلب و قلم و عمل‌شان با رسانه‌های همگانی وابسته به صاحبان سرمایه و یا گزارش دستگاه‌های جاسوسی-اطلاعاتی تنظیم می‌شود. داستان از این قرار است که در همان هنگامه‌ای که ناجیان صلح طنین فریاد «ای مردم جنگ!» را به اوج رسانده بودند، دستگاه‌های جاسوسی-اطلاعاتی آمریکا [۱] از این خبر دادند که حکومت اسلامی فعلاً در پی دستیابی به بمب اتمی نیست و رسانه‌های همگانی هم اکثراً از این خبر دادند که تا اطلاع ثانوی - جنگ بین دولت‌های ایران و آمریکا منتفی است!؟

۱- احتمال جنگ یا حتمیت آن؟

از ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۰ مقوله‌ی جنگ و حمله‌ی نظامی دولت آمریکا به ایران بارها به واسطه‌ی یک سخن‌رانی، اطلاعیه و یا خبر و تحلیل ژورنالیستی به اوج رسیده و پس از چندی با یک سخن‌رانی، اطلاعیه و یا خبر و تحلیل ژورنالیستی دیگر به حضيض غلطیده است. این اوج‌گیری‌ها و به حضيض غلطیدن‌های مقوله‌ی جنگ و حمله‌ی نظامی چه معنایی دارد؛ و کدام تأثیرات را بر زندگی کارگران و زحمت‌کشان در ایران می‌گذارد؟

هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران قطعی و حتمی‌الوقوع است. چراکه بیان حتمیت وقوع یک واقعه بدین معنی است که اطلاعات و اخبار بسیار موثقی در باره‌ی جزئیات تشکیل دهنده، ترکیب عمومی و روند تغییرات و حرکت آن واقعه در دست است. برای مثال: براساس شواهد و قراین نسبتاً دقیق از روند تکامل جنین می‌توان «حتمیت» تولد کودک را اعلام داشت. فراتر از بیان حتمیت تولد کودک که واقعه‌ای مکرر است، زمین‌شناسان نیز با شناخت از سازوکارها و روند تغییرات گرمایش درونی

زمین و با تکیه به آزمایشات گوناگون از «حتمیت» فعال شدن بعضی از آتش‌فشان‌های خفته خبر می‌دهند، که فواید عملی فراوانی را نیز دربردارد. بازهم فراتر از تولد کودک و مسائل مربوط به زمین‌شناسی، لنین نیز با شناخت همه‌جانبه از جامعه‌ی روسیه، پتانسیل سازمان‌یافتگی طبقه کارگر، توانایی‌های حزب بلشویک، نقاط ضعف دولت کرنسکی، ظرفیت تحرک بورژوازی جهانی و صدها پدیده‌ی دیگر روز قیام را ۲۵ اکتبر پیش‌نهاد کرد که در عمل قیام را به پیروزی رساند. بنابراین، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران قطعی و حتمی‌الوقوع است؛ چراکه در اینصورت با تکیه به همان فاکتورها، اسناد ویا تحقیقاتی که حتمیت حمله‌ی نظامی را پیش‌نهاد دارند، می‌بایست زمان تقریبی و چگونگی وقوع جنگ را نیز استنتاج و اعلام نماید. اما نه تنها تقریب زمانی و چگونگی وقوع جنگ اعلام نگردیده، بلکه اوج‌گیری‌ها و به‌حضیض غلطیدن‌های مقوله‌ی جنگ اساساً حاکی از این است که پیش‌بینی آن براساس فاکتورها، اسناد و تحقیقاتی شکل نگرفته که دیگران هم بتوانند در باره‌ی صحت و سقم آن تحقیق و بررسی دوباره‌ای داشته باشند.

گرچه می‌توان براساس بررسی، تحلیل و شناخت گرایش عمومی سرمایه جهانی و همچنین کشمکش‌های چندین ساله بین ایران و آمریکا درباره‌ی «احتمال» وقوع جنگ مابین این دولت‌ها برآوردهایی داشت و نسبت به وقوع آن هشدار کلی و نظری داد؛ اما به‌لحاظ عملی، اعلام «حتمیت» وقوع جنگ ویا هر واقعه‌ی دیگری بدون اطلاعات و فاکتورهای نسبتاً دقیق و قابل مشاهده و بررسی مجدد غیرممکن است. چراکه هر واقعه‌ی درحال وقوعی (به‌مثابه یک نسبت و روند مادی) زمان و مکان واقعی (یعنی: ماهیت، چگونگی، شدت تغییرات و روند حرکت) خاص خود را دارد، که از جنبه‌ی عملی و به‌لحاظ دخالت‌گری انسان، می‌بایست با تقریب زمان قراردادی (یعنی: روز و ماه و سال و غیره) بیان گردد؛ وگرنه در کلیت نظری خویش (به‌مثابه‌ی یک هشدار و برآورد کلی) ارزش یک کنش پراتیک معین را نخواهد داشت [۲].

آیا جزاین است که حتمیت وقوع جنگ بین دولت‌های ایران و آمریکا در عالی‌ترین شکل خود، بنابر مقایسه‌ی تطبیقی اخبار و داده‌هایی استنتاج شده است که از طریق رسانه‌های همگانی در اختیار عموم قرار می‌گیرد؟ آیا این رسانه‌ها (اعم از ایرانی و آمریکایی و غیره) تحت کنترل دولت‌ها ویا شاخه‌های مختلف سرمایه جهانی در کشورهای مختلف نیستند و بیش‌ترین وظیفه‌شان کانالیزه کردن افکار عمومی ویا به‌اصطلاح مهندسی افکار نیست؟ آیا «پیش‌بینی» و «حتمیت» وقوع جنگ به‌جز مقایسه‌های احساس‌برانگیز و تحریک‌کننده، سخن نسبتاً جامعی حتی به‌معنای آکادمیک کلام- از مختصات آن (یعنی: کنش و واکنش‌های بیان‌کننده‌ی این حتمیت و همچنین عوامل تسریع‌کننده یا کندکننده‌ی آن) گفته است؟

بنابراین، اگر چنین قضاوت کنیم که منشاء تفاوت بیان حتمیت جنگ با عدم وجود این حتمیت مقدماتاً به‌دیدگاه و دستگاه تحلیلی اشخاص و گروه‌های مختلف برمی‌گردد؛ و فاکتورها و شواهد نقش چندانی در این «تفاوت» ندارند، آیا غیرعلمی رفتار کرده‌ایم؟ ویا اگر چنین نتیجه بگیریم که پیش‌بینی احتمال وقوع جنگ بین ایران و آمریکا (در مختصات کنونی‌اش) قبل از این که پراتیک و راه‌گشای عمل معین طبقاتی-اجتماعی باشد، اساساً نظرورزانه یا ژورنالیستی است؛ آیا پُر بی‌راه رفته و نابه‌جا قضاوت کرده‌ایم؟

خمینی جنگ را برای حکومت اسلامی نعمت الهی می‌دانست. این مائده‌ی آسمانی عیناً برای سرمایه‌داری آمریکا هم نعمت الهی است. چراکه نه جمهوری اسلامی و نه دولت آمریکا بدون جنگ و خصوصاً «مقوله‌ی جنگ» و «فضای جنگی» نمی‌توانند به‌بقای خود ادامه دهند. تاریخ پیدایش و بقای ایالات متحده‌ی آمریکا و همچنین تاریخ پیدایش و بقای جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که این دو دولت علی‌رغم تفاوت جدی در قدوقواره و بنیه‌های اقتصادی و سیاسی، معهداً اشتراکاتی هم دارند. یکی از مهم‌ترین این اشتراکات نیاز آن‌ها به «مقوله‌ی جنگ» و «دشمن خارجی» است که بدون آن نمی‌توانند به‌بقای خویش ادامه دهند. اشتراک دیگر این است که هم حکومت اسلامی و هم دولت آمریکا ذاتاً توسعه‌طلب‌اند و بدون توسعه‌طلبی دائم از درون فرومی‌پاشند. تفاوت در این است که توسعه‌طلبی دولت آمریکا عمدتاً از چرخه‌ی تولید صنعتی، رقابت سرمایه‌ها و صنایع تسلیحاتی نشأت می‌گیرد و به «سیاست» و تبعات آن گسترش می‌یابد. در صورتی که توسعه‌طلبی حکومت اسلامی با تکیه انحصاری به درآمدهای ناشی از بارآوری طبیعت (یعنی: نفت و دیگر کانی‌ها)؛ تبعات پنهان، گسترده، به‌شدت استثمارگرانه و همچنین مخرب چنین شکل مسلطی از تولید؛ و وجه ایدئولوژیک-مذهبی‌اش (در فراقنی شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی) عمدتاً رویکردی سیاسی دارد.

دولت آمریکا بدون گسترش بازارها، صدور تکنولوژی و سرمایه و اسلحه، کنترل و بلع منابع طبیعی و نهایتاً غارت نیروی کار ارزان امکان بقا نخواهد داشت. بنابراین، در بحث وابستگی و استقلال اقتصادی، به‌طور قاطع می‌توان چنین ابراز نظر نمود که نظام اقتصادی آمریکا علی‌رغم ابعاد غول‌آسای خویش، به‌لحاظ ساختار و چگونگی تبادل وابسته‌ترین شبکه‌ی اقتصادی جهان است. آنچه که این وابستگی اقتصادی را در کلیت خویش جبران می‌کند، سلطه‌ی سیاسی آمریکا در اطراف و اکناف جهان است، که اینک بر خاورمیانه (به‌مثابه‌ی یکی از مهم‌ترین دروازه‌ی روسیه و چین) متمرکز شده است. در این مورد کافی است که به‌مسئله‌ی نصب سیستم بازدارنده‌ی موشک‌های قاره‌پیما از طرف آمریکا اشاره کنیم که به‌بهانه‌ی موشک‌های جمهوری اسلامی سیستم موشکی روسیه را مد نظر دارد. از طرف دیگر، حکومت اسلامی نیز بدون گسترش سلطه‌ی سیاسی-ایدئولوژیک-اسلامی برافکار عمومی و پاره‌ای از جریانات سیاسی در خاورمیانه‌ی عمدتاً مسلمان زیر ضرب گسترش جنبش‌های داخلی و رأس آن جنبش کارگری درهم فرومی‌شکند.

تصادم و روند روبه‌تناقض سلطه‌طلبی آمریکا و سلطه‌طلبی حکومت اسلامی در خاورمیانه، گرچه با انگیزه‌ها و نتایج متفاوت برای هر یک از طرفین، بیان‌کننده‌ی مقوله و فضای جنگی بین این دو دولت ارتجاعی و ضدبشری است که از بیست و چند سال پیش شروع شده است. این فضای جنگی خصوصاً طی ۶ سال گذشته هم برای حکومت اسلامی و هم برای دولت آمریکا از مصایق بارز نعمت الهی جنگ بوده است؛ که فعلاً بهره‌برداری از نعمت الهی یک تهاجم نظامی را از دستور کار هردو طرف خارج می‌کند و به‌صورت گزارش «شورای اطلاعات ملی آمریکا» منجر می‌گردد.

حکومت اسلامی به‌لحاظ اقتصادی و نظامی هیچ‌گونه خطری برای دولت آمریکا نیست؛ دولت آمریکا هم تا آنجا که نیاز داشته، هم به‌لحاظ اقتصادی و سیاسی و هم از جنبه‌ی نظامی، در میان دولت‌های خاورمیانه گسترش داشته است. بنابراین، حمله‌ی نظامی به ایران و وارد شدن به‌شرایط پرهزینه‌ای که به‌هیچ‌وجه قابل پیش‌بینی نیست و می‌تواند پیامدهای فوق‌العاده خطرناکی در پی داشته باشد، در حال حاضر کدام منفعت ویژه‌ای را برای سرمایه‌های آمریکایی به‌ارمغان خواهد آورد؟

دولت آمریکا (با توجه به‌قدرت نظامی، اتمی و صنعتی‌اش) نه تنها هیچ‌گونه نگرانی خاصی از تحقیقات هسته‌ای یا اتمی ایران ندارد، بلکه با ساخت نیروگاه‌های هسته‌ای در ایران موافقت هم دارد؛ چراکه راه‌اندازی نیروگاه هسته‌ای در ایران رقابت دولت‌های خاورمیانه در این زمینه را دامن می‌زند و ده‌ها نیروگاه اتمی را در خاورمیانه و حتی آسیای جنوب شرقی به‌منافسه‌ی سرمایه‌های جهانی می‌گذارد. طبیعی است که سرمایه‌های آمریکایی بهترین سهم از این کیک درحال پخت را می‌طلبند. وجود فضای جنگی بین دولت آمریکا و حکومت اسلامی، در عرصه‌ی رقابت کمپانی‌های مختلف با یکدیگر، می‌تواند شانس برای آمریکا و تأمین‌کننده‌ی منافعاتش در این رقابت‌ها باشد.

به‌هرروی، موضوع اصلی دعوای دولت آمریکا و حکومت اسلامی نه جنبه‌ی نظامی تحقیقات هسته‌ای ایران، که اساساً جنبه‌ی سیاسی و اعتبارآفرینی این تحقیقات برای رژیم حاکم بر ایران است. این دعوا تا زمانی که خطر به‌قدرت رسیدن جریان‌های اسلامی ضدآمریکایی-ضداسرائیلی را دربر نداشته باشد، بنا به‌قاعده‌ی سودآوری سرمایه نباید از چارچوب کشمکش‌های سیاسی و اقتصادی خارج شود.

از طرف دیگر، دولت‌های ترکیه، کویت و شیخ‌شین‌های خلیج از وجود فضای جنگی بین ایران و آمریکا و تحریم‌های اقتصادی آمریکا منافع سرشاری در صدور کالا به ایران (اعم از نظامی و غیرنظامی) و ورود قانونی و غیرقانونی سرمایه از ایران نصیب خود کرده‌اند که با حمله‌ی نظامی به ایران به‌زیان‌های بسیار جدی تبدیل می‌شود. بنابراین، وقوع جنگ بین دولت آمریکا و جمهوری اسلامی به‌نفع آنها هم نیست. در صورت بروز جنگ بین ایران و آمریکا دولت‌های عراق و افغانستان (حتی با توجه به‌دست‌نشانده‌ی شان) به‌طور غیرقابل محاسبه‌ای بی‌ثبات‌تر می‌شوند و زبان می‌کنند؛ پس، این‌ها هم نمی‌توانند با جنگ موافق باشند. آذربایجان و کشورهای آن‌سوی دریای خزر با استفاده از فضا و تبلیغات جنگی بین ایران و آمریکا هرچه دل‌تنگ‌شان خواسته در قراردادهای مربوط به‌حوزه‌ی نفتی خزر و دیگر منابع طبیعی از ایران باج گرفته‌اند. وقوع جنگ بین ایران و آمریکا همه‌ی این دست‌آوردهای ناشی از وجود فضای و تبلیغات جنگی را به‌باد فنا می‌دهد؛ پس، این کشورها هم نباید از حمله‌ی نظامی به ایران استقبال کنند. پاکستان و عربستان سعودی به‌دلیل تجهیز و حمایت از القاعده و طالبان، ضمن موافقت با فضای جنگی بین ایران و آمریکا، با وقوع یک جنگ واقعی موافق نیستند؛ چراکه منهای واکنش‌های احتمالی ایران در بستن تنگه هرمز و به‌خفگی افتادن

عربستان سعودی، هردوی این کشورها در بروز جنگ بین دولت آمریکا و جمهوری اسلامی از خطر بی‌ثباتی داخلی نگران‌اند. هند از حمله‌ی نظامی به ایران حمایت نمی‌کند؛ چراکه بازار صدور کالاهای بنجل‌اش را از دست می‌دهد. اقتصاد ایتالیا و آلمان از حمله‌ی نظامی به ایران شدیداً آسیب می‌بینند. چین به دلیل اقتصادی، سیاسی و استراتژیکی نه تنها در مختصات کنونی- حمله‌ی نظامی به ایران را تأیید نمی‌کند، بلکه احتمالاً واکنش‌های شدیدی هم در این زمینه خواهد داشت. روسیه هم که مشغول فروش تجهیزات نظامی به ایران است و با ورق فضای جنگی با آمریکا بازی می‌کند. بنابراین، سؤال اساسی این است: چرا جنگ؛ یا جنگ به نفع کدام دولتی؟

عده‌ای می‌گویند که هدف آمریکا از حمله‌ی نظامی به ایران به‌انحصار درآوردن منافع نفت و گاز است؛ چراکه آمریکا از این طریق هم دولت چین را به‌عنوان خریدار این کالا زیر فشار می‌گذارد و هم این منابع در حال اتمام را در اختیار خود می‌گیرد تا بعداً دچار کمبود نشود. در مَهمل بودن این نظریه باید گفت که:

اولاً- نفت و گاز در اختیار هر قدرتی که باشد، آن‌چه که تولید و توزیع و مصرف آن را تعیین می‌کند (بدون احتساب سازمان‌یابی طبقاتی کارگران) عمدتاً قیمت تمام شده و مقدار عرضه‌ی آن به‌بازار است که در حاکمیت سرمایه در ترکیبی از انحصار، رقابت و بارآوری معنی دارد. این انحصار و رقابت و بارآوری هم‌اکنون در آرایش سیاسی کمپانی‌های نفتی گوناگون (از یک‌طرف) و کشورهای نفت‌خیز مختلف (از طرف دیگر) برقرار است؛ از این‌رو، تغییر ناگهانی و نظامی در این ترکیب و آرایش به‌معنای یک جنگ تمام‌عیار نه فقط با حکومت اسلامی، بلکه با بسیاری از کشورهای صنعتی و خریدار نفت نیز می‌باشد. گرچه وقوع چنین جنگی بنا به‌خاصه‌ی میلیتاریستی سرمایه در زمانی مفروض و بر بستر یک بحران اقتصادی و سیاسی مدام و روبه‌افزایش بعید نمی‌نماید؛ اما هم‌اینک چنین بحران همه‌جانبه و شدت‌یابنده‌ای وجود ندارد؛ و سرمایه این قدرها هم دوراندیش نیست که امروز دست به اقدامات غیرقابل پیش‌بینی و خطرناک نظامی بزند تا فردا بدون دغدغه سودش را ببرد. به‌هرروی، ماهیت سرمایه به‌گونه‌ای است که تنها زیر ضرب‌آهنگ سود حساب شده و قابل حصول در زمان معین حرکت می‌کند؛ و تنها هنگامی دست به ماجراجویی‌های ریسک‌آمیز (نه حتی غیرقابل محاسبه) می‌زند که چاره‌ی دیگری در بین نباشد. منهای اعداد و ارقام انتزاعی، همه‌ی جنبه‌های زندگی و ارقام واقعی نشان‌گر این است که هنوز سرمایه در گسترش جهانی‌اش به‌چنین بن‌بستی نرسیده است. گذشته از همه‌ی این‌ها، نباید فراموش کرد که انعکاس بروز و تداوم بحران‌های شدت‌یابنده در تبادلات کارگران و دیگر اقشار آسیب‌پذیر از بحران، شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی است که می‌تواند در واژگونی نظام‌های سرمایه‌داری و یا تحمیل رفرم به‌دولت‌ها، کلیت داستان را به‌گونه‌ی دیگری بنویسد. این را نازک‌اندیشان سرمایه، علی‌رغم اعلام پایان تاریخ، به‌خوبی می‌دانند.

دوماً- در شرایطی که قیمت نفت با سرماخوردگی فلان شاهزاده‌ی سعودی، چرندیات احمدی‌نژاد و یا غش‌وضع‌های چاوز به‌نوسان می‌افتد و نهایتاً بالاتر می‌رود؛ و نتیجتاً با افزایش هزینه‌ی زندگی نارضایتی در میان بخش‌های کم‌درآمد همه‌ی کشورها را گسترش می‌دهد، بورژوازی جهانی در بازی با نفت احتیاط‌کاری ویژه‌ای دارد. این احتیاط‌کاری خصوصاً در مورد آمریکا و اروپا صادق است که بخش قابل توجهی از منابع نفتی را از طریق سرمایه‌گذاری و تکنولوژی استخراج و توزیع تحت کنترل دارند. بنابراین، برخلاف نظر کسانی که مسئله‌ی نفت را عامل حمله به ایران برآورد می‌کنند، همین احتیاط‌کاری ناگزیر (خصوصاً از طرف دولت آمریکا و کشورهای اروپای غربی) یکی از عوامل تضعیف‌کننده‌ی احتمال حمله‌ی نظامی به ایران است. چراکه حذف دائم یارانه‌های اجتماعی، در کنار افزایش ناگهانی هزینه‌ی زندگی (که به‌شدت از افزایش قیمت نفت تأثیر می‌پذیرد)، حیاط خلوت سرمایه‌داری اروپا و ایالات متحده را به‌سمتی پیش می‌برد که به‌تدریج به‌لانه‌ی زنبور تبدیل خواهد شد.

سوماً- سرمایه با سود (نه نفت) زاده شده، با سود (نه نفت) تداوم یافته و در قطع سود (نه نفت) است که در آستانه مرگ و بحران قرار می‌گیرد و می‌میرد. بنابراین، هم‌چنان که دخیل نفتی کم‌تر می‌شود و قیمت نفت بالاتر می‌رود، به‌تدریج منابع انرژی جایگزین نیز ابداع و اختراع خواهد شد. شاید ابداع و اختراع منابع جایزین نفت و گاز به‌یک تحول اساسی تکنولوژیک نیاز داشته باشد؛ اما سرمایه در مقابل سود اینقدرها انعطاف‌پذیری دارد که حتی به‌یک انقلاب تکنولوژیک دیگر هم دست بزند. به‌هرروی، همین امروز هم مسئله‌ی جایگزینی انرژی، حتی بدون استفاده‌ی عملی از انرژی هسته‌ای، از جنبه‌ی تئوریک حل شده است. گرچه عملی کردن این

تئوری‌ها به میلیون‌ها میلیارد سرمایه نیاز دارد؛ اما ماهیت سرمایه در این است که به شرط بازار فروش و سودآوری، اگر لازم باشد، از شیطان هم وام می‌گیرد تا بازار را پاسخ‌گو باشد و سود را دریابد.

چهارم - در شرایط کنونی تئوری قطع جریان نفت به سوی چین بیش‌تر دایمی‌جان ناپلئونی است تا یک بررسی جدی در عرصه اقتصاد جهانی. زیرا ورود تولیدات ارزان چینی به کشورهای اروپایی و آمریکا قدرت خرید بخش‌های کم‌درآمد این کشورها را بالا می‌برد، که خودبه‌خود به نفع سرمایه است؛ و ورود سرمایه‌های عظیم آمریکایی و اروپایی به چین (که ثبات ویژه‌ای هم دارد) به‌طور روزافزونی گسترش می‌یابند، که این نیز برای بورژوازی آمریکا و اروپا یک بهشت درست و حسابی است.

در بررسی چگونگی، چرایی، احتمال و یا حتمیت جنگ بین دولت آمریکا و حکومت اسلامی، پاره‌ای از ژورنالیست‌ها مقوله‌ی حمله‌ی نظامی غیرخرمدانده و یا از روی استیصال را مطرح می‌کنند. این تئوری بدین‌باور است که علی‌رغم غیرخرمدانده بودن، آمریکایی‌ها به‌ایران حمله می‌کنند تا شکست نظامی در عراق را بپوشانند.

گرچه یکی از نکات برجسته اما ضمنی - تئوری نئوکنسرواتیوهای حامی جورج بوش این بود که شدت‌یابی تضادهای سیاسی را «تناقض» تلقی کنند و راه‌حل‌های نظامی-ایدئولوژیک را جایگزین کشمکش‌های سیاسی نمایند؛ اما این دیدگاه در عراق جواب نداد و برای یک دوره‌ی طولانی از دستور کار صاحبان سرمایه‌های آمریکایی خارج شد. حمله‌ی نظامی به عراق منتهای صدمات نظامی (نه شکست نظامی)، تحمیل هزینه‌ی سنگین مالی و خدشه‌دار شدن افسانه‌ی شکست‌ناپذیری ارتش آمریکا؛ اساساً یک شکست سیاسی (نه نظامی) در نوع خاصی از بینش بورژوازی در دهه‌ی آغازین قرن بیست و یکم بود. این بینش که از تعفن روبه‌اضمحلال اقتصاد و سیاست در شوروی برخاسته بود، با فروریزی دیوار برلین به‌اوج رسید، در لایبرنت دموکراسی آمریکایی قدرت یافت، و در حمله به یوگوسلاوی و افغانستان حقانیت عمومی پیدا کرد؛ اما در عراق از اعتبار افتاد. این شکست سیاسی (نه نظامی) به‌طبقه حاکم ایالات متحده‌ی آمریکا و بورژوازی جهانی نشان داد که تئوری نومحافظه‌کاران مبنی بر جابه‌جایی راه‌حل‌های سیاسی با تهاجم نظامی-ایدئولوژیک از ریشه و بنیان یک محاسبه‌ی غلط بوده و نه تنها سود و منافع چندانی را به‌ارمغان نمی‌آورد، بلکه این خطر را نیز دربردارد که مجاری عادی سود و چپاول را نیز آشفته سازد. به‌هرروی، اگر گزارش دستگاه‌های اطلاعاتی-امنیتی-جاسوسی دولت آمریکا را بیان بی‌اعتباری نسبی این بینش سیاسی خاص برآورد نکنیم، چاره‌ای جز این نداریم که یا قصه‌ی دموکراسی بورژوازی آمریکا را باور کنیم و یا به‌ظهور مهدی موعود ایمان بیاوریم!؟

اگر ماجرای عراق پیش نمی‌آمد؛ یعنی: یا ارتش آمریکا به‌عراق حمله نکرده بود و یا در عرض یکی-دو ماه قال تعویض دولت صدام حسین و دموکراسی صادراتی آمریکا کنده شده بود؛ آن‌گاه تئوری حمله‌ی غیرخرمدانده به‌ایران جای گفتگو داشت. اما در شرایط موجود بورژوازی آمریکا هشیارتر از آن است که با حمله نظامی به‌ایران آتشی را بی‌فرورد که دامنه و خاموشی آن برهیچ‌کس معلوم نیست. از این مهم‌تر: سرمایه‌داری آمریکا در ازای این آتش‌افروزی خطرناک و فوق‌العاده پرهزینه، کدام منفعت ویژه‌ای را به‌دست می‌آورد؟ بعضی‌ها می‌گویند: نفت! آیا از یک منطقه‌ای که درگیر انواع و اقسام جنگ‌ها و نزاع‌های قومی و طبقاتی و دولتی است و هرکس با هرکس می‌جنگد، می‌توان به‌سادگی نفت خارج کرد؟ آیا در صورت بروز چنین جنگی با پیامدهای بسیار خطرناک و محتمل‌اش قیمت فوق‌العاده بالای نفتی که از این منطقه خارج می‌شود، جبران‌کننده‌ی هزینه‌های تولیدش خواهد بود؟ آیا مقدار نفت تولید شده در شرایط یک جنگ مفروض که به‌مراتب بعرج‌تر، گسترده‌تر و غیرقابل کنترل‌تر از جنگ عراق است، سوخت مصرفی ماشین‌های جنگی را جبران می‌کند؟ آیا بروز چنین جنگی -در شرایط کنونی- مسئله‌ی جایگزینی انرژی حاصل از نفت و گاز را به‌فوری بقای نظام سرمایه‌داری تبدیل نخواهد کرد؟

جامعه‌ی امروز ایران به‌لحاظ ترکیب طبقاتی، پتانسیل مبارزه‌جویی کارگران و زحمت‌کشان، میزان جمعیت، امکانات مالی و صنعتی، گستردگی و پیچیدگی خاک، اعتبار بین‌المللی، نفوذ در بین توده‌های مسلمان خاورمیانه، بافت تاریخی-فرهنگی ملیت‌ها، وضعیت سوق‌الجیشی و سرانجام توان نظامی با عراق خرد شده زیر اشرافیت قومی تکریتی‌ها و حملات نظامی آمریکا و انگلیس در سال ۱۹۹۱ قابل مقایسه نیست. بنابراین، اگر هنوز قصد حمله‌ی نظامی به‌ایران به‌طور جدی وجود داشته باشد، تاکتیک‌ها و استراتژی نظامی‌ای را می‌طلبند که آمریکایی‌ها پس از ماجرای عراق، تازه در دستور کار خود گذاشته‌اند. پاسخ به‌همه‌ی این تفاوت‌ها و سؤالات

چندین سال طول می‌کشد. شاید بتوان چنین گمان برد که تحریم‌های اقتصادی آغاز چنین روندی است؟! اما دو نکته چنین گمانی را به‌نقیض خود تبدیل می‌کند: الف) تلاش‌های دیپلماتیک حکومت اسلامی در ارجاع پرونده‌ی هسته‌ای ایران به‌سازمان انرژی اتمی؛ ب) بازگشت‌های مکرر دولت آمریکا از لبه‌ی پرتگاه یک تناقض جدی با رژیم اسلامی. به‌هرروی، نمونه‌ی گزارش «سازمان ملی برآوردهای اطلاعاتی آمریکا» چندان هم بی‌سابقه نیست. چراکه قبل از این گزارش هم چندین بار دولت آمریکا با آزاد کردن بخش‌هایی از دارایی‌های ضبط‌شده‌ی ایران به‌کمک حکومت اسلامی شتافته است!؟

۲- فرض بر این که وقوع جنگ حتمیت دارد!

منادیان جایگزینی جنگ با صلح از یک حمله‌ی نظامی در آستانه‌ی وقوع خبر می‌دهند و مردم را بدون تمایزاتی که به‌آن‌ها هویت اجتماعی-طبقاتی و انسانی می‌بخشد، به‌شُرکت در «کمیته‌ی ضدجنگ» و «جبهه‌ی صلح» دعوت می‌کنند. بر فرض که پیش‌بینی آن‌ها مطلقاً تحت تأثیر رسانه‌های همگانی، زدوبندها یا حرف‌های سیاست‌بازانه‌ی دولت‌های آمریکا و ایران نیست؟! و اساساً حاصل آنالیز، تحقیق و مطالعات مستقلی است که در دقت و درستی آن هیچ‌گونه شبهه‌ای وجود ندارد؛ با این وجود، این دعوت همگانی و بدون تمایزات اجتماعی-طبقاتی چه معنایی دارد؛ و چرا کارگران و زحمت‌کشان باید تشکل‌یابی طبقاتی در راستای تشدید مبارزه‌ی فی‌الحال ممکن و ضروری با صاحبان سرمایه و دولت جمهوری اسلامی را کنار بگذارند و در نهادهایی متشکل شوند که فراطبقاتی است، به‌صاحبان سرمایه کاری ندارد و نباید سیاست‌های دولت در آستانه‌ی جنگ را به‌چالش بکشد؟

فرض کنیم که «کمیته‌ی ضدجنگ» بدون این که به‌سرنوشت «فراخوان ملی برگزاری رفراندوم» -با شرکت محمد ملکی، محسن سازگارا و امثالهم- دچار گردد[*]؛ با حضور بخش‌هایی از کارگران، دانشجویان، زنان، مغازه‌داران، بازاری‌ها و خلاصه گروه‌هایی از همه‌ی اقشار و طبقات جامعه؛ و بدون مقابله‌ی رادیکال با ماجراجویی‌های توسعه‌طلبانه‌ی جمهوری اسلامی تشکیل شد؛ و توانست دفتر و دستکی باز کند، ساختار تشکیلاتی محدودی داشته باشد و عمدتاً در فضای اینترنت و بینانه‌های رنگارنگ باقی بماند؛ و جمهوری اسلامی هم به‌واسطه‌ی همه‌ی این مشحصات چنین تشکیلاتی را با بعضی بگیروبندها مجموعاً تحمل کرد. سؤال این است که آیا در این تشکل همه‌باهم و رنگارنگ، کارگران و زحمت‌کشان هنوز نامتشکل به‌مجرای دستورات و تصمیمات و ملاحظات اشخاص برخاسته از طبقات دارا تر و متنفذتر و درس‌خوانده‌تر تبدیل نمی‌شوند؟ گذشته از مسئله‌ی استقلال طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان، که در فعل و انفعالات اجتماعی خیلی هم اساسی است؛ سؤال دوم این است که این تشکل بی‌یال و اشکم طبقاتی و قابل تحمل از سوی دستگاه‌های اطلاعاتی و قضایی، چگونه و با استفاده از کدام ابزارها و شیوه‌های ممکن می‌تواند به‌جنگ طلبی دولت آمریکا و یا جمهوری اسلامی دهنه بزند؟

فرض کنیم که «مردم» فارغ از روابط تولیدی-طبقاتی-اجتماعی‌شان کرور کرور در تشکل‌های ضدجنگ شرکت کردند. در این‌صورت، اگر مردم متشکل در نهادهای ضدجنگ نخواهند و یا نتوانند به‌دولت جمهوری اسلامی فشار بیاورند که از انرژی هسته‌ای و ماجراجویی‌های تروریستی-توسعه‌طلبانه‌اش در خاورمیانه دست بردارد و بگیر و ببند فعالین جنبش‌های کارگری، زنان، دانشجویی و غیره را متوقف کند؛ آیا چاره‌ای جز این خواهند داشت که به‌دنبال جمهوری اسلامی بیافتند، بسیجی شوند و با تشجیع فرماندهان نظامی -ناخواسته- برآتش احتمال جنگ بیفرایند؟

آیا جمهوری اسلامی نهادهایی را که به‌او فشار می‌آورد که دست از انرژی هسته‌ای، ماجراجویی در لبنان و فلسطین و عراق و دیگر سرزمین‌ها بردارد؛ و در تحقق این خواست‌ها تا پای اعتصاب عمومی، آکسیون‌های چند میلیونی و قیام مسلحانه نیز پیش می‌روند، بدون فشار ناشی از توازن طبقاتی به‌نفع فروشندگان نیروی کار (به‌عنوان عمده‌ترین قدرت در تولید و جامعه) به‌سختی سرکوب نمی‌کند؟ آیا در وضعیتی که به‌قول ناچیان صلح یک حمله‌ی نظامی خارجی حتمیت دارد، گزینه‌ای جز دنباله‌روی از جمهوری اسلامی و یا مبارزه برعلیه سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌اش وجود دارد؟ اگر گزینه‌های دیگر، در خوش‌بینی مطلق!؟، تنها هیروتی و کافکایی و غیراین‌جهانی هستند (که واقعاً هستند)؛ پس، چرا کارگران و زحمت‌کشان نباید در نهادهایی متشکل شوند که پتانسیل و چگونگی طبقاتی-اجتماعی آن‌ها را نیز در مبارزه با صاحبان سرمایه و دولت جمهوری اسلامی بازمی‌تابند؟

«کمیته‌ی ضدجنگ» تنها به‌شرطی می‌تواند تشکیل شود، گسترش بیابد و به‌بقای خود ادامه دهد که: اولاً- سیاست هسته‌ای حکومت اسلامی را (اعم از این که مسئله‌اش نظامی است یا صرفاً به‌انرژی هسته‌ای برمی‌گردد) تأیید کند. دوماً- لام تا کام حرفی از

سیاست‌های پنهان، تروریستی و ماجراجویانه‌ی رژیم در کشورهای خاورمیانه و هزینه‌های سرسام‌آور آن به‌میان نیاورد. سوماً علت همه‌ی مصیبت‌های طبقاتی و اجتماعی در ایران و خاورمیانه را به‌وجود آمریکا حواله دهد. چهارمأ با چهره و نقاب چپ به‌مقابله‌ی ایدئولوژیک با گرایش‌های سوسیالیستی و هم‌چنین احتمال بروز رادیکالیسم در جنبش کارگری و دیگر جنبش‌ها برخیزد. پنجمأ به‌همان روایتی ضدامپریالیست باشد که خمینی بود.

فرض کنیم که پیش‌بینی جنگ از طرف ناجیان صلح حتمیت یافت و ارتش آمریکا مدتی پس از تشکیل «کمیته‌ی ضدجنگ» و گسترش آن، به‌طریقی ایران را مورد حمله‌ی نظامی قرار داد. در اینصورت، هم جمهوری اسلامی شرایط را اضطراری اعلام می‌کند و هم خود شرایط اجتماعی واقعاً اضطراری می‌شود. سؤال این است که چگونه می‌توان تضمین داد که «کمیته‌ی ضدجنگ» بی‌یال و اشکم طبقاتی و تحمل شده از سوی دستگاه‌های اطلاعاتی و قضایی، در شرایط اضطراری تحت کنترل و نفوذ دستگاه‌های سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی درنیاوند و به‌تبلیغات چپ بسیج و سپاه تبدیل نشوند؟

حقیقت این است که نه تنها هیچ تضمینی در این زمینه (یعنی: کنترل «کمیته‌ی ضدجنگ» توسط حکومت اسلامی در صورت بروز جنگ) وجود ندارد، بلکه همه‌ی واقعیت‌های اجتماعی، طبقاتی و سیاسی حاکی از این است که به‌احتمال بسیار قوی چنین نیز خواهد شد. چراکه عناصر شرکت‌کننده در «کمیته‌ی ضدجنگ» تحمل شده از سوی رژیم تنها پیوندی که با هم دارند، مسئله‌ی جنگ است؛ و در صورت بروز جنگ، تنها قدرتی که به‌شدت هرچه تمام‌تر همه‌ی امور جامعه و جنگ را تحت کنترل می‌گیرد، حکومت اسلامی است.

اگر «کمیته‌ی ضدجنگ» در شرایطی تشکیل می‌شد که به‌جای افراد منفرد و ایزوله از یکدیگر، نهادهای فراگیر متشکل طبقاتی و اجتماعی تشکیل‌دهنده‌ی آن بودند، آن‌گاه امکان این تصور وجود داشت که شاید تشکیل «کمیته‌ی ضدجنگ» امر مبارزه طبقاتی را حتی گسترش هم بدهد. اما در شرایطی که مجموع کارگران متشکل در نهادهای غیربورژوازی (با احتساب سندیکای شرکت واحد) به ده‌هزار نفر هم نمی‌رسد و هرگونه سازمان‌یابی غیردولتی سرکوب می‌شود، «کمیته‌ی ضدجنگ» تحمل شده از سوی رژیم و متشکل از افراد منفرد و فاقد پیوندهای مشخص طبقاتی-اجتماعی، در صورت بروز جنگ، نه تنها به‌سرعت تحت کنترل ارگان‌های وابسته به‌دولت قرار می‌گیرند، بلکه تسلط دولت بر توده‌های به‌لحاظ طبقاتی نامتشکل، اما متشکل در «کمیته‌ی ضدجنگ» بیش‌تر هم خواهد شد. بدین ترتیب، حکومت اسلامی با افزایش سلطه‌ی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی‌اش به‌این امکان دست می‌یابد که توده‌های نامتشکل مردم را به‌ارگان‌های جنگی خود تزریق کند.

تنها در صورت وقوع یک معجزه‌ی آسمانی است که می‌توان به‌این مسئله فکر کرد که آیا تشکل کمیته‌ی ضدجنگ درست است یا نه؟ یعنی: اگر معجزه‌ای صورت بگیرد و در عرض یک شب صدها هزار کارگر و زحمت‌کش و شهروند را در نهادهایی متشکل کند که تناسب طبقاتی و اجتماعی آن‌ها را برنتاباند، تازه بررسی چگونگی و لزوم «کمیته‌ی ضدجنگ» تناقضی با سازمان‌یابی طبقاتی نخواهد داشت؛ چراکه در اینصورت، توازن قدرت طبقاتی به‌کارگران و زحمت‌کشان این امکان را می‌دهد که بدون انحلال در دستگاه‌های دولتی، در مقابل خطر وقوع جنگ به‌طور مستقل به‌اندیشه بنشینند. اما از آن‌جاکه وقوع معجزه یک تخیل بیش نیست؛ پس، چاره‌ای جز این وجود ندارد که با تمام قوا و با استفاده از همه‌ی امکانات موجود در راستای سازمان‌یابی کارگران و زحمت‌کشان بکوشیم. «کمیته‌ی ضدجنگ» نه تنها برچنین تلاشی انگشت نمی‌گذارد، بلکه نفس وجودی‌اش با سازمان‌یابی کارگران و زحمت‌کشان متناقض است.

پاره‌ای از صلح‌طلبان وحشت‌زده از پیش‌بینی جنگ می‌گویند که می‌توانند درعین‌حال (یعنی: بدون تقدم و تأخر و به‌طور هم‌زمان) هم با جمهوری اسلامی و هم با حمله‌کننده‌ی آتی، که «امپریالیزم» نام دارد، مبارزه کنند! بنا به‌تعقل و تجربه‌ی بشری این مبارزه‌ی هم‌زمان و بدون تقدم و تأخر با جمهوری اسلامی و «امپریالیزم» نه تنها غیرممکن است، بلکه غیرقابل تصور نیز می‌باشد. چراکه هم جنگ برخاسته از تناقض و تناقض دولت‌ها باهم و هم مبارزه‌ی کارگران و زحمت‌کشان برعلیه صاحبان سرمایه و دولت بورژوازی نه‌نهایتاً و در عمل فقط دو طرف دارد؛ و تصور سه طرفه‌ی مبارزه برعلیه بورژوازی خودی و درعین‌حال مبارزه برعلیه مهاجمی که از بیرون بورژوازی خودی را مورد تهاجم قرار داده، به‌تخیل کافکایی نیاز دارد که کارگران و زحمت‌کشان عملاً از آن

پرهیز می‌کنند. گرچه موشک‌های آمریکایی هنوز اینقدر هوشمند نشده‌اند که فقط بورژواها را مورد اصابت قرار دهند و کارگران را دور بزنند و با احترام از کنار آن بگذرند. اما کارگران و زحمت‌کشان در ایران نیز هنوز اینقدر هپروتی نشده‌اند که جوهره‌ی سود و سرمایه را در تناقضات امپریالیستی حس نکنند؛ توسعه‌طلبی‌های سرمایه‌دارانه‌ی جمهوری اسلامی در خاورمیانه را نبینند؛ دلیل سماجت حکومت اسلامی در امر پرهیزنه و بی‌فایده‌ی هسته‌ای را در نیابند؛ و امپریالیزم را فقط در چهره‌ی «شیطان بزرگ» تخیل کنند!

اگر حکومت اسلامی یک دولت سرمایه‌داری است که پاسداری از روابط و مناسبات مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار در ایران را به‌عهده دارد، مبارزه‌جویی فروشندگان نیروی کار در ایران را سرکوب می‌کند و ارزش اضافی بیرون کشیده شده از جان و روح کارگران در ایران را بدون هرگونه اجبار بیرونی به‌تبادلات سرمایه جهانی می‌برد؛ پس، وظیفه‌ی طبقاتی و تاریخی کارگران و زحمت‌کشان در ایران قبل از حضور در هر شکل دیگری ایجاد تشکل‌های دموکراتیک و هم‌چنین سوسیالیستی کارگری در راستای سرنگونی همین جراثمه‌ی بورژوازی است که آن‌ها را می‌دوشد، به‌شلاق می‌بندد، به‌بند می‌کشد و ابایی از این ندارد که یک‌بار دیگر هم به‌گوشتم دم توپ تبدیل‌شان کند.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری عمدتاً از کانال سازمان‌یابی طبقاتی، دموکراتیک و سوسیالیستی طبقه کارگر، زحمت‌کشان و دیگر اقشار و گروه‌های اجتماعی است که می‌توان تعادل و توازن جامعه را به‌گونه‌ای دگرگون کرد که حتی بر رقابت دولت‌های بورژوازی (و از جمله جنگ آن‌ها با یکدیگر) تأثیر گذاشت. چراکه تنها طبقه کارگر متشکل در نهادهای دموکراتیک و سوسیالیستی است که بنا به‌توازن طبقاتی خود می‌تواند ضمن گسترش هژمونی اجتماعی خویش، جریان حیاتی سود و انباشت سرمایه را به‌مثابه‌ی شاه‌رگ نظام سرمایه‌داری بفشارد و یا اساساً به‌قطع آن اقدام کند.

بنابراین، برفرض حتمیت وقوع جنگ چاره‌ای جز این نیست که پارامترهایی را به‌حرکت درآوریم که سازمان‌یابی دموکراتیک و سوسیالیستی کارگران را در دوران و بیرون محیط‌های کار شدت می‌بخشند. معهذاً نباید فقط به‌حرکت این پارامترها، یعنی سازمان‌یابی دموکراتیک و یا سوسیالیستی طبقه کارگر دلمشغول بود؛ زیرا تحلیل طبقاتی و هم‌چنین تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که زیر ضربه‌ی گام‌های انقلاب سوسیالیستی کارگران و زحمت‌کشان است که بیش‌ترین احتمال عقب راندن جنگ دولت‌های بورژوازی با هم فراهم می‌شود و امکان شکوفایی زندگی انسانی فراهم‌تر می‌گردد. گرچه شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی و گسترش جنبش سوسیالیستی چه‌بسا درپاره‌ای اوقات بورژوازی را به‌ماجرای‌هایی نظامی بکشاند؛ اما آن جنگی که از اضطراب‌های ناشی از شدت‌یابی مبارزه‌ی متشکل طبقاتی نشأت می‌گیرد به‌کارگران و زحمت‌کشان متشکل نیز این امکان را می‌دهد که با صف‌بندی دفاعی مشروعیت دولت حاکم را به‌عدم مشروعیت تبدیل کنند و یک گام تاریخی دیگر بردارند. انقلاب اکتبر، این عظیم‌ترین رویداد تاریخ بشری، به‌رهبری بلشویک‌ها، نشان‌گر این جنبه از روی کرد دولت بورژوازی کرنسکی در سال ۱۹۱۷ بود.

اگر منادیان صلح در مقابل این حکم ساده، قاطع و روشن آشکار یا به‌طور ضمنی - بگویند که چنین پارامترهایی را نمی‌شناسند، به‌آن‌ها دسترسی ندارند و یا نمی‌توانند این پارامترها را چنان به‌حرکت درآورند که کارگران و زحمت‌کشان را در بعد دموکراتیک و سوسیالیستی به‌تشکل طبقاتی فرابرویانند؛ باید به‌آن‌ها پاسخ داد که بازی بی‌رحمانه‌ی کارکردهای نظام سرمایه‌داری شما را به‌گناه این ندانستن و ناتوانی، برفرض صداقت در گفتار و صلح‌طلبی‌تان، در کنار بورژوازی قرار خواهد داد و تدریجاً به‌کارگزاران آشکار این نظام تبدیل خواهید شد؟! این قانون آهنین فاصله‌ها و نبردهای طبقاتی است.

اما، به‌راستی اگر اساساً پارامترها و اهرم‌هایی وجود نداشته باشند که بتوان از طریق آن‌ها طبقه کارگر را در ابعاد دموکراتیک و سوسیالیستی سازمان داد، آن‌گاه چه باید کرد؟ پاسخ ساده و روشن است: درچنین صورت مفروضی تنها می‌توان در مقابل زنجیرهای اقتصادی و سیاسی و جنگی بورژوازی دراز کشید و مرد. این نیز یکی دیگر از قانون‌های آهنین فاصله‌ها و نبردهای طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است؟! چراکه درمقابل نظام سرمایه‌داری دو احتمال بیش‌تر وجود ندارد: بربریت یا سوسیالیزم.

بنابراین، اگر قرار براین نباشد که زیر تسمه‌نقاله‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و یا جنگی برخاسته از تضادها یا تناقضات دولت‌های بورژوازی له شویم، می‌بایست در راستایی حرکت کنیم که نهایتاً تضادها و تناقضات دولت‌های بورژوازی را به‌یک «تناقض دیگر» تبدیل می‌کند؛ یعنی: تبدیل «تضاد و در عین حال وحدت کار و سرمایه» به «تناقض»، که در قیام انقلابی کارگران و زحمت‌کشان برعلیه بورژوازی و دولت پاسدار سرمایه در داخل همان مجموعه‌ای که کارگران و زحمت‌کشان استثمار می‌شوند، خودمی‌نمایند. گرچه چنین قیامی -مقدمتاً- مستلزم تکامل مبارزه‌ی طبقاتی به‌جنگ انقلابی برعلیه بورژوازی به‌اصطلاح خودی است

و تحقق آن مستلزم گذر از گذرگاه‌های پرپیچ و خم و صعب‌العبور ابعاد مختلف سازمان‌یابی طبقاتی است؛ اما در جامعه‌ی سرمایه‌داری، حتی در شرایطی مثل جامعه‌ی ایران که کارگران به‌تشکل‌های طبقاتی و سراسری دست نیافته‌اند، گریزی از آن نیست. چراکه قیام سازمان‌یافته‌ی طبقاتی این امکان و احتمال را نیز- زمینه می‌سازد که جنگ را به‌عقب برانیم. وگرنه دولت‌های بورژوازی شدت‌یابی بحران‌های سرمایه را در توافقی از سیاست و جنگ (با همه‌ی پیامدهای جنایت‌کارانه‌اش) موقتاً به‌عقب می‌رانند تا آماده‌ی سیاست‌ها جنگ‌های دیگر شوند. گرچه هر جامعه‌ای مختصات ویژه‌ی خود را دارد و هر زمانی پراتیک معینی را می‌طلبد؛ اما چاره‌ی گریز تاریخی از تضادها و تناقضات دولت‌های بورژوازی باهم، انقلاب سوسیالیستی است. این در عین سادگی و صراحت، جوهره‌ی تاریخی مارکسیسم انقلابی است.

فرض کنیم که قبل از حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران، کارگران متشکل در نهادهای دموکراتیک و سوسیالیستی توانستند هم‌مونی خود را به‌همه‌ی اقشار و گروه‌های تحت ستم بگسترانند و در یک قیام انقلابی حکومت اسلامی را سرنگون کرده و به‌مثابه‌ی یک طبقه در دولتی نفی‌شونده متشکل شوند. سؤال این است که آیا در اینصورت مفروض حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران قطعاً منتفی است؟ پاسخ نه منفی و نه مثبت است؛ اما در صورت بروز جنگ، تفاوت وضعیت کنونی با موقعیتی که مفروض قرار دادیم، در این است که آن‌گاه طبقه‌ی متشکل در دولت نفی‌شونده در مقابل ارتش مهاجمی صف‌آرایی می‌کند که می‌خواهد مملکت متعلق به توده‌های مردم تحت هم‌مونی مولدین متشکل در دولت نفی‌شونده را تخریب کرده و به‌نیما برود. به‌بیان دیگر، در اینصورت مفروض مردم از هستی انسانی و سوسیالیستی خود دفاع می‌کنند نه از هستی اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی صاحبان سرمایه که حکومت اسلامی نمایندگی‌شان را به‌عهده دارد.

دفاع از هر موضوعی تنها هنگامی معقول، تاریخی و انسانی است که بین دفاع‌کننده و موضوع مورد دفاع یک رابطه‌ی لاینفک، دوطرفه و هستی‌بخش وجود داشته باشد. بنابراین، چرا کارگران، زحمت‌کشان و مردم تحت ستم باید از سرزمینی دفاع کنند که نه تنها به‌یک مشت سرمایه‌دار و چپاول‌گر تعلق دارد، بلکه زیر شلاق بردگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی همین سرمایه‌داران و چپاول‌گران از همه‌ی وجوه انسانی خویش نیز تهی می‌شوند؟

مگر کارگران و زحمت‌کشان در جنگ ایران و عراق شرکت نکردند و پاداش جانفشانی‌های‌شان در جبهه‌های جنگ را با قتل‌عام زندانیان سیاسی، فقر روزافزون، قرارداد سفیدامضاء، بازداشت و شکنجه‌ی فعالین کارگری، شیوع گسترده‌ی اعتیاد و سرانجام خودفروشی دختران و پسران‌شان دریافت نکردند، که این بار نیز به‌واسطه‌ی شرکت در «کمیته‌ی ضدجنگ» بازهم به‌جبهه‌ی جنگ بروند و پاداش به‌مراتب دهشتناک‌تری را از صاحبان سرمایه و حکومت اسلامی دریافت کنند؟! پیام‌آورن کمیته‌ها و جبهه‌های «صلح» در پاسخ به‌همه‌ی واقعیت‌های جاری و استدلال‌های طبقاتی و سوسیالیستی فریاد برمی‌آورند که وظیفه‌ی «کمیته‌ی ضدجنگ» و «جبهه‌ی صلح» جلوگیری از جنگ و همین فجایعی است که به‌آن اشاره می‌کنید؟! چنین می‌نماید که به‌راستی راه جهنم هم با خوش خیالی فرش می‌شود!؟

یک بار دیگر فرض کنیم که دولت آمریکا واقعاً به ایران حمله می‌کند. یکی از فجایعی که پس از این تهاجم مفروض کلیه آحاد جامعه و خصوصاً کارگران و زحمت‌کشان را تهدید می‌کند، بروز کشمکش‌های ملی و منطقه‌ای است. آیا «کمیته ضدجنگ» و «جبهه‌ی صلح» با تأکیدهای مکرر آشکار و پنهان‌شان برفواید یک‌پارچگی ملی و حفظ تمامیت ارضی، که عیناً خواست جمهوری اسلامی و سلطنت‌طلبان ریز و درشت است، می‌توانند از بروز کشمکش‌های ملی و منطقه‌ای جلوگیری کنند؟ پاسخ به این سؤال قطعاً منفی است؛ چراکه در جامعه‌ی سرمایه‌داری جوهره‌ی فراطبقاتی‌گرایی، بورژوازی است و این جوهره‌ی بورژوازی نمی‌تواند در مقابل کشمکش‌های ملی و منطقه‌ای که آن‌ها هم ذاتاً بورژوازی هستند، مانع داوطلبانه‌ای ایجاد کند. اما سازمان‌یابی دموکراتیک و سوسیالیستی کارگران و زحمت‌کسانی که زیر سیطره‌ی همه‌جانبه‌ی حکومت اسلامی قرار دارند، اگر نتواند از بروز چنین فاجعه‌ای تماماً جلوگیری کند، حداقل این امکان را در خویش می‌پروراند که از گستره‌ی آن بکاهد؛ چراکه تشکل‌های کارگری براساس مبارزه با صاحبان سرمایه و دولت جمهوری اسلامی شکل می‌گیرند، هم‌بستگی طبقاتی و دریافت‌های تاریخی-سوسیالیستی جان‌مایه آن‌هاست و سازای شبکه‌ی تبادلاتی هستند که به‌لحاظ تحقق ارزشمندی زندگی انسانی از زیست صرف فراتر می‌روند؛ و به‌جای قوم و قبیله و منطقه و زبان، تفاهم و نوعیت انسانی را می‌نشانند.

حقیقت این است که کارگران و زحمت‌کشان در ایران بنا به ششم طبقاتی خویش که در برابر سرکوب‌گری‌های جمهوری اسلامی از آبدیدگی خاصی نیز برخوردار شده است، به‌سادگی حس می‌کنند که دعوا اساساً برسرِ لحافِ ملا (یعنی: سود و انباشت سرمایه) است و آن‌ها همانند مرغ در عزا و عروسی جمهوری اسلامی سرشان بریده خواهد شد. از این‌رو، در مورد داستان جنگ و صلح خود را به‌کوچه علی‌چپ زده‌اند و اصلاً انگار نه انگار که خانم شیرین عبادی (برنده جایزه‌ی صلح نوبل) و آقای ناصر زرافشان (وکیل با شهامت قتل‌های زنجیره‌ای) به‌تشکل‌های فراطبقاتی ضدجنگ فراخوان داده‌اند.

آقای زرافشان می‌نویسد: «در میان مردم هنوز واقعیت این فطر [یعنی: جنگ] آنگونه که باید و شاید اساس نشده و جامعه تصویر درست و دقیقی از عواقب واقعی یک جنگ احتمالی و مساسیت لازم نسبت به آن پیدا نکرده است» [۳]!

در پاسخ به احساس خطر آقای زرافشان باید گفت که منهای مقولات «مردم» و «جامعه» که در این فراخوان فراطبقاتی هستند، تا آنجا که به کارگران و زحمت‌کشان در ایران برمی‌گردد، حتی هنگامی که هنوز به‌طور مستقل متشکل نشده و ناچار با فراخوان «خانه‌کارگر» در مراسم روز کارگر شرکت می‌کنند، در ۱۱ اردیبهشت سال ۱۳۸۵ (در مقابل سفارت سابق آمریکا) درشت برپلاکادری‌شان نوشتند که ما «حقوق عقب‌افتاده می‌خواهیم، انرژی هسته‌ای نمی‌خواهیم». بنابراین، کارگران و زحمت‌کشان اینقدرها هم که آقای زرافشان و دیگران تصور می‌کند بی‌تفاوت نیستند؛ منتها تفاوت در این است که آن‌ها هنوز جهان مادی را در دوگانگی واحد درمی‌یابند و هنوز اینقدرها «روشن‌فکر» نشده‌اند که سه‌پایه‌های ظاهراً منطقی (اما در واقع هپروتی) بسازند. این انسان‌های برخاسته از کار و فقر و سرکوب به‌درستی می‌دانند که در همه‌ی موارد زندگی می‌بایست متناسب با توازن موجود طبقاتی واکنش نشان بدهند؛ وگرنه، اگر کفهی این توازن قدری به‌سوی آن‌ها سنگینی کند، از هرفرصتی استفاده می‌کنند تا جمهوری اسلامی را مثل حکومت شاه سرنگون کرده و بازهم همانند سال ۵۷ شوراها را انقلابی خود را سازمان بدهند. با این تفاوت که این بار جوهره‌ی سرمایه و هم‌چنین روابط و مناسبات بورژوازی را بیش‌تر از آن زمان می‌شناسند.

از بررسی متدولوژیک عبارت آقای زرافشان که بگذریم، می‌بایست از او سؤال کنیم که اگر حقیقتاً به‌این باور دارد که «رشد طبیعی و تغییرات هر پدیده‌ای فقط از درون آن پدیده و زیر تأثیر تضادها و در نتیجه فعل و انفعالاتی حاصل می‌شود که در بطن آن پدیده پنهان در» [۴]؛ پس، چرا کارگران را به «کمیته‌ی ضدجنگ» فرامی‌خواند که «رشد طبیعی و تغییرات» ویژه‌ی این طبقه را در همگانی بودن‌اش به‌انحلال می‌کشد، نمی‌تواند سمت و سوی سوسیالیستی داشته باشد و نمی‌خواهد مسئله‌ی جنگ احتمالی را در «درون و زیر تأثیر تضادها»ی درونی جمهوری اسلامی (که عمده‌ترین‌اش تضاد کار و سرمایه است) حل و فصل کند؟ اگر حقیقتاً قرار بر این است که هر «پدیده»، نسبت، مجموعه و رویدادی را «زیر تأثیر تضادها»ی شکل‌دهنده‌اش مورد بررسی قرار دهیم؛ و «تأثیر تضادها» در جامعه‌ی سرمایه‌داری اساساً حاکی از چالش‌های طبقاتی است؛ پس، چرا نباید مسئله‌ی جنگ را از زاویه کنش‌های طبقه‌کارگر (به‌عنوان نیرویی که حامل رادیکال‌ترین پتانسیل اجتماعی-تاریخی است) مورد بررسی قرار دهیم؟ اگر با این بررسی به‌طور آشکار و پنهان مخالف نیستید؛ پس، چرا کارگران را به‌جای شرکت در کمیته‌ی ضدجنگ به‌سازمان‌یابی مستقل طبقاتی خویش فرامی‌خوانید که امکان سازمان‌یابی سوسیالیستی و سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را فرامی‌رویند تا انگولک‌های توسعه‌طلبانه‌ی این جنایت‌کاران را نیز به‌گور بسپارد؟

گرچه نمی‌توان قاطعانه حکم داد که گسترش مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌یابی کارگران در ابعاد دموکراتیک و سوسیالیستی قطعاً ماشین جنگی دولت‌های آمریکا و ایران را متوقف می‌کند، اما به‌طور قاطع می‌توان گفت که گسترش سازمان‌یافته‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در برابر صاحبان سرمایه و دولت جمهوری اسلامی امکانات و زمینه‌های فراوانی را در امر خرد کردن ماشین دولتی جمهوری اسلامی فراهم می‌آورد که نه تنها در ظرفیت کمیته‌ی ضدجنگ نیست، بلکه حضور این کمیته‌ها -خواستار یا ناخواستار- به‌مقابله‌ی بروز و تحقق این امکانات و زمینه‌ها می‌روند. چراکه کمیته‌ی ضدجنگ با عمده‌ی بخشیدن به مسئله‌ی جنگ الزاماً امر مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان را فرعی برآورد می‌کند و در خوش‌بینانه‌ترین تصور ممکن مکانیزم کندکننده‌ای بر روند مبارزه‌ی کار برعلیه سرمایه می‌باشد.

بعضی از فعالین سیاسی در هلند در دفاع از کمیته‌ی ضدجنگ به‌جای نهادهای حمایت‌کننده از مبارزه‌ی جنبش‌های کارگری و غیره در خارج از کشور می‌گویند که قصد دارند در درون «کمیته‌ی ضدجنگ هلند» واحدهای کارگری، دانشجویی، زنان و

دانش‌آموزی ایجاد کنند تا فراطبقاتی عمل نکرده باشند، پاسخ‌گوی این جنبش‌ها در داخل کشور باشند و بتوانند بخش‌های مختلف جمعیت هلند را برعلیه حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران به‌واکنش بازدارنده بکشانند. در واقع، این دوستان بنا به مدل و الگوی اندیشه‌ی پیشین خود می‌خواهند در خارج از کشور گامی فراتر از جنبش ضدجنگ در دهه‌ی ۷۰ بردارند که ادامه‌ی لشگرکشی آمریکا به ویتنام را به‌چالش می‌کشید. این دوستان فراموش می‌کند که:

اولاً- واحدهای زنان، دانشجویی و دانش‌آموزی به‌هرگونه‌ای که سازمان بیابند، به‌طور خودبه‌خود فراطبقاتی‌اند؛ چراکه زنان (با تمایز جنسی) و دانش‌آموزان و دانشجویان (با تمایز سنی و تحصیلی موقت)، علی‌رغم ستم‌های بسیار زیادی که از طرف حکومت اسلامی بر آن‌ها وارد می‌شود، هنوز به‌طبقات اجتماعی تبدیل نشده‌اند و در تحولات اجتماعی عمده‌ی طبقه‌کارگر را ندارند! دوماً- زیرمجموعه قراردادن یکی‌دو نفر کارگر (به‌مثابه‌ی سمبل طبقه‌کارگر) و هم‌چنین سازمان‌دهی آن‌ها در امر ضدجنگ که هنوز مظهر و نشان طبقاتی ندارد، فراطبقاتی‌گرایی پوشیده در قالب‌های چپ و مارکسیستی است که گاه به‌خاطر بسته‌بندی «روشن‌فکرانه» اش محتال‌تر نیز عمل می‌کند.

سوماً- مختصات دنیایی که برعلیه ادامه‌ی لشگرکشی آمریکا واکنش گسترده و نسبتاً مؤثر نشان داد، هم به‌لحاظ بین‌المللی و هم به‌لحاظ موقعیت ویت‌مینه در ویتنام با مختصات کنونی از هردو جنبه- اساساً قابل مقایسه نیست؛ چراکه در آن شرایط ضمن این‌که هنوز دیوارهای برلن فرونریخته بود و آرمان‌گرایی سوسیالیستی تا این اندازه بی‌اعتبار نشده بود، جبهه‌ی آزادیبخش ویتنام (نه سپاه پاسداران)، هوشی‌مین (نه خامنه‌ای) و ژنرال جی‌اپ (نه جلالدها و گانگسترهایی که در سرکوب مردم کرد و ترکمن و غیره تجربه‌ی نظامی آموختند) با استفاده از سلاح‌های ارسالی از شوروی و چین کمونیست (نه جمهوری فدرال روسیه و چین تماماً سرمایه‌دار و امپریالیست) ارتش آمریکا را در پایگاه توده‌ای خود در داخل ویتنام به‌زانو نشانده بودند! چهارماً- عدم فراطبقاتی‌گرایی و گرایش سوسیالیستی تنها در کنش‌ها و چالش‌هایی مادیت می‌گیرد و خود را به‌اثبات می‌رساند که توأم با گام‌هایی باشد که سازمان‌یابی دموکراتیک و سوسیالیستی کارگران و دیگر نیروهای تحت ستم را با تکیه به‌وزن و بُرد تاریخی همین جنبش‌ها حمایت کند و تدارک ببیند؛ وگرنه کمیته‌های ضدجنگ با زیرمجموعه‌های کارگری و دانشجویی هم‌سان، که در خارج از کشور -عمدتاً- برنهادهای دولتی متمرکز می‌شوند، برای تقی‌زیرپیراهن هم نمی‌شود.

تا آن‌جایی‌که من اطلاع دارم تاریخ همه‌ی جنگ‌ها در ۱۰۰ سال گذشته نشان می‌دهد که جریان‌ات ضدجنگ و جبهه‌های صلح‌طلب نتوانستند به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده ماشین نظامی دولت‌های بورژوازی را از حرکت بیندازند؛ و به‌مثابه‌ی عاملی مستقل و یا طبقاتی عمل کنند. در این مورد عقربه‌ی جهت‌نما در اغلب موارد تا ۹۰ درجه به‌راست می‌چرخد. بدین‌معنی‌که به‌جز جنبش ضدجنگ در سال ۱۹۱۵ که در زیمروالد و بریستر انترناسیونالیزم سوسیالیستی سازمان یافت، همه‌ی جنبش‌های ضدجنگ (از جنگ ویتنام گرفته تا لشگرکشی به‌یوگوسلاوی و افغانستان و عراق) به‌نوعی زیر نفوذ و کمک بخش‌های کم‌تر مسلط بورژوازی جهانی بوده‌اند. در این زمینه تنها یک استثنا وجود دارد و آن هم بلشویک‌ها بودند. آن‌ها توانستند جنگ قدرت‌های امپریالیستی را در جایگزینی آن با انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و نبرد برسر بود و نبود سوسیالیزم، به‌عقب برانند.

اگر در کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی هنوز روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه حکم‌فرماست؛ پس چاره‌ی کار هم‌چنان سازمان‌دهی نیروهایی است که بیش‌ترین آسیب و فشار را از طرف حاکمیت سرمایه تحمل می‌کنند. اگر چنین نتیجه نگرفته باشیم که همه‌ی پایه‌های رادیکالیزم کارگری و گرایش سوسیالیستی-انقلابی در این جوامع به‌دلیل رفاه و استانداردهای نسبتاً بالای زندگی از بین رفته و خشکیده‌اند (که حقیقتاً چنین نیست)؛ پس، می‌بایست سازمان‌دهی آن بخش‌هایی از جامعه را در برنامه گذاشت که هنوز از چنین جوهره‌ای تهی نشده‌اند. در این‌صورت، به‌جای تمرکز بر فراطبقاتی‌گرایی، در قالب «کمیته‌ی ضدجنگ» می‌توان هم‌یاری‌های طبقاتی را در ابعاد گوناگون سازمان داد که بعضی زمینه‌های یک انترناسیونالیزم کارگری و سوسیالیستی را نیز فراهم می‌کند.

۳- جنگ بدون جبهه همین جاست!؟

منه‌ای این‌که واقعیت جنگ و صلح بین دولت‌های ایران و آمریکا چیست و این داستان هنوز ناتمام و پُر راز و رمز به‌کجا ختم خواهد شد؛ حقیقت این است که همین امروز کارگران، زحمت‌کشان و توده‌ی وسیعی از اقشار و گروه‌های اجتماعی دیگر در شرایط

جنگی زندگی می‌کنند؛ و حکومت اسلامی از فضا و تبلیغات جنگی همان نعمت خدادادی را نصیب خود می‌کند که جنگ بین ایران و عراق نصیب‌اش می‌نمود: خرید زیر قیمت واقعی نیروی کار، سرکوب هرگونه‌ای از حق‌طلبی و عدالت‌خواهی و دریک کلام چپاول هستی اجتماعی و طبیعی بیش از ۹۵٪ سکنه‌ی جغرافیای سیاسی ایران.

بنابراین، منهای این‌که داستان جنگ و صلح در حکومت اسلامی به‌کجا ختم خواهد شد، امکانات اجتماعی-طبقاتی و ضرورت تاریخی حکم می‌کند که به‌مثابه‌ی گامی در راستای آزادی بشریت برعلیه این جرثومه‌ی جنایت و کثافت و تزویر در ابعاد گوناگون سازمان یافت، توازن قوای دیگری را به‌وجود آورد، دستگاه‌های حکومتی را به‌وضعیت دفاعی راند و سرانجام حکومت اسلامی را در یک قیام سوسیالیستی سرنگون کرد. گل (به‌مثابه‌ی سرزمین عمل و اراده‌ی دخالت‌گر و تاریخی انسانی) همین‌جاست؛ پس، همین‌جا باید رقص مرگ سرمایه، امپریالیزم و حکومت اسلامی را به‌اجرا درآورد.

سرشت کشمکش حکومت اسلامی و دولت آمریکا چه به‌یک مقابله‌ی نظامی برسد و چه در حد فضا و تبلیغات جنگی باقی بماند؛ اساساً بورژوازی، سلطه‌طلبانه و امپریالیستی است. با این تفاوت که سلطه‌طلبی امپریالیستی حکومت اسلامی در مقایسه با سلطه‌طلبی امپریالیزم آمریکا به‌لحاظ وسعت خاک، توده‌ی آدم‌هایی که بر آن‌ها حکومت می‌کند، ظرفیت تکنولوژیک-صنعتی و توان اقتصادی-نظامی کم‌چته‌تر، ضعیف‌تر و کوچک‌تر است. این جثه‌ی کوچک‌تر و جوجه‌امپریالیستی هیچ‌گونه حقانیت طبقاتی، تاریخی و جهانی به‌جمهوری اسلامی نمی‌بخشد که توده‌های کار و فقر به‌حمایت از آن برخیزند. بنابراین، همین‌جا و در مقابله‌ی با همین صاحبان سرمایه و دولت جوجه‌امپریالیستی جمهوری اسلامی است که باید سازمان یافت و قیمت واقعی دستمزد و آزادی‌های اجتماعی و شخصی را طلب کرد. دشمن در خانه است؛ از این‌رو، اگر توانی برای مبارزه وجود داشته باشد، ضرورتاً می‌بایست در همین «خانه» رابطه‌ی طبقاتی و اجتماعی سرمایه را به‌مصاف طلبید. چراغی که به «خانه» رواست، به‌مسجد آن سوی دریاها و آسمان‌ها غیرممکن و نابجاست.

مبارزه با سرمایه‌داری آمریکا و وجه میلیتاریستی آن را باید به‌کارگران و زحمت‌کشان آمریکایی سپرد. اگر ما در «خانه» حاکمیت سرمایه و حکومت اسلامی را به‌چالش بکشیم، کارگران و نیروهای مترقی آمریکایی نیز به‌دلیل اقتصادی و طبقاتی چاره‌ای جز چالش ضدسرمایه‌دارانه در «خانه»ی خویش نخواهند داشت. این چالش‌های مقدماً جداگانه بنا به‌ماهیت هم‌راستای خویش‌ناگزیر نطفه‌های سازمان‌یابی یک انترناسیونالیزم پرولتری را در رابطه با یکدیگر می‌پروراند. این روند عمومی تاریخ و قانون‌مندی‌های مبارزه‌ی طبقاتی است.

این‌که حکومت اسلامی در میان بخشی از توده‌های سرخورده، بی‌سازمان و مسلمان منطقه محبوبیتی دارد و به‌موازات القاعده و طالبان رؤیای اسلام اتمی، ضدغربی و فوق ارتجاعی را دامن می‌زند؛ نه تنها هیچ‌گونه حقانیت این‌جهانی و دموکراتیکی به‌حکومت اسلامی نمی‌بخشد، بلکه دقیقاً به‌دلیل همین برانگیزانندگی‌های اسلامی و ارتجاعی است که ضرورت سرنگونی‌اش عاجل‌تر هم می‌شود. چراکه سازمان‌یابی دموکراتیک و سوسیالیستی کارگران و زحمت‌کشان در جغرافیای سیاسی ایران می‌تواند به‌راهنمای عمل همان مردمی تبدیل شود که در سرخوردگی و بی‌سازمانی و باورهای اسلامی برای حکومت اسلامی ایران ثناخوانی می‌کنند.

وقتی می‌گوییم که وضعیت کارگران و توده‌های تحت ستم در حاکمیت جنایت‌کارانه‌ی جمهوری اسلامی به‌مراتب اسفبارتر از حاکمیت جنایت‌کارانه‌ی قبلی است، الزاماً فقط منظور این نیست که امروز کارگران به‌طور میانگین پروتئین و کالری کم‌تری مصرف می‌کنند، لباس‌های مندرس‌تری می‌پوشند و در خانه‌هایی سردتر و کوچک‌تری می‌خوابند. حقیقت این است که سرمایه‌داری حکومت اسلامی شبکه‌ی خاصی از روابط و مناسبات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را به‌جامعه و خصوصاً به‌توده‌های کارگر و زحمت‌کش تحمیل کرده که اساس گسترش ارزش‌ها و تبادلات زندگی انسانی را به‌قربان‌گاه زیست صرف می‌برد. گرچه این خاصیت همه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری است؛ اما جمهوری اسلامی به‌واسطه‌ی تسلط انحصاری بردرآمدهای نفتی، چپاول هرچه شدت‌یابنده‌تر نیروی کار، سرکوب‌گری‌های ویژه و ایدئولوژیک و سلطه‌طلبانه‌اش گوی سبقت را در این زمینه از همپالگی‌های خود برده است. در چنین شیوه‌ی مسلطی از تبادل است که دیگر دلایلی، خودفروشی، اعتیاد، سرقت، تجاوز، کلاهبرداری و مانند آن نه تنها قیاحت سابق خود را از دست داده‌اند، بلکه گاه‌گاه مایه مباهات نیز محسوب می‌گردند. بنابراین، دقیقاً مبارزه‌ی متشکل، طبقاتی، متمرکز و سوسیالیستی با همین حاکمیت و ساختار اقتصادی-سیاسی-اجتماعی لاینفک آن است که می‌تواند بازآفرینی ارزش‌ها و تبادلات انسانی

را در پی داشته باشد و «زندگی» را از پارادوکس زیست‌زندگی نجات دهد. اما «کمیته‌ی ضدجنگ» بنا به‌خاصه‌ی فراطبقاتی، حسی، زیست‌مندان و تهی از آرمان‌گرایی طبقاتی-تاریخی‌اش، ناگزیر به‌همان شیوه‌ای از تبادل ارزشی متوسل می‌شود که جمهوری اسلامی سرآمد آن است. این شیوه‌ی تبادل از لابلای تصویرپردازی‌های حاکی از تعداد قربانیان، تخریب زیرساخت‌ها، از بین رفتن تمامیت ارضی و مانند آن خودمی‌نمایاند.

به‌هرروی، فضا و تبلیغات جنگی بین دولت آمریکا و حکومت اسلامی نه تنها پروسه‌ی سازمان‌یابی طبقاتی را به‌کندی می‌کشاند، بلکه به‌دولت این امکان را می‌دهد که هرگونه ندای حق‌طلبانه و عدالت‌خواهانه‌ای را با شدت هرچه بیش‌تری سرکوب کند. این واقعیتی است که هم‌اکنون بالعینه در مقابل چشم‌های‌مان قرار دارد. بنابراین، اگر قرار بر این است که کمیته‌هایی در رابطه با تبعات تخریب‌گرانه‌ی جنگ شکل بگیرند، هدف این کمیته‌ها می‌بایست مبارزه با شدت سرکوب‌های اخیر و اصولاً مبارزه با فضای و تبلیغات جنگی باشد. به‌طورکلی، نباید فراموش کرد که به‌لحاظ تاریخی وجه تخریب‌گرانه‌ی حملات احتمالی نظامی آمریکا به‌ایران به‌مراتب کم‌تر از این است که یک‌بار دیگر در لفافه‌ی کلمات سوسیالیستی نیروی مبارزاتی کارگران و زحمت‌کشان به‌وثیقه‌ی بقای حکومت اسلامی تبدیل شود. برفرض حمله‌ی نظامی، به‌جز جان و شرف انسان‌ها، آن‌چه نهایتاً تخریب خواهد شد، امکانات موجودی است که هم‌اکنون درجهت استثمار نیروی کار و انباشت سرمایه‌ی مورد به‌بربرداری قرار می‌گیرد؛ اما وثیقه قرار دادن نیروی مبارزاتی کارگران و زحمت‌کشان، حقیقت تاریخی سوسیالیزم را به‌تخریب می‌کشاند که به‌جز جان و شرف انسان‌ها، شرف انسانیت را نیز لگدمال می‌کند.

۴- ستون پنجم حکومت اسلامی

با وجود همه‌ی واقعیت‌ها، امکانات و ضرورت‌ها، بازهم پاره‌ای از اشخاص و جریان‌های سیاسی به‌اصطلاح چپ که حتی رفورمیست‌نما هم نیستند، با کوبیدن برکوس نهادهای ضدجنگ، به‌انحاء گوناگون مردم را آشکار یا پوشیده-به‌فراطبقاتی‌گرایی و حمایت از بقای جمهوری اسلامی فرامی‌خوانند. این جماعت علت‌العللی رابطه‌ی طبقاتی-اجتماعی سرمایه را در بررسی‌های شبه‌علمی خویش به‌علیت مکانیکی و یک‌سویه آمریکا (به‌مثابه شیطان بزرگ) سفسطه می‌کنند تا در عرضه‌ی خدمات نوکرسفستانه‌ی خویش، جنبش طبقاتی کارگران و همه‌ی دیگر جنبش‌های حق‌طلبانه و عدالت‌خواه را به‌دنبال جمهوری اسلامی بکشاند و درصورت لزوم به‌گوشت دم توپ تبدیل‌شان کنند. این هم یکی از نعمت‌های الهی فضای و تبلیغات جنگی برای حکومت اسلامی است!؟

برای مثال، آقای هادی پاکزاد در یک دیالوگ صددرصد سالم و پاستوریزه می‌نویسد: «پر بان آمریکا عامل اصلی هر فاجعه‌ای است و جمهوری اسلامی را عراقی عامل بعری برانیر»؛ و یا «آمریکا دشمن اصلی است، آمریکا فاعل و علت همه‌ی نکبت‌های جهانی است» [۵]. گرچه نوشته را طولانی می‌کند؛ اما در پاسخ به‌این شامورتی‌بازی‌های تئوریک‌نما باید گفت که:

الف) نه آمریکا و نه جمهوری اسلامی عامل «هر فاجعه‌ای» نیستند. به‌عنوان نمونه، نه دولت آمریکا و نه حکومت اسلامی هیچ‌گونه نقشی در فاجعه‌ی سونامی سال ۲۰۰۴ نداشتند. اما از آن‌جاکه به‌لحاظ تکنولوژیک این امکان وجود دارد که وقوع سونامی را قبل از بروز فاجعه اطلاع داد؛ و اساساً تکنولوژی در انحصار صاحبان سرمایه است و تنها هنگامی مورد استفاده و بهره‌برداری قرار می‌گیرد که برای سرمایه «سود» آور باشد؛ از این‌رو، می‌توان گفت که عدم استفاده از تکنولوژی هشداردهنده‌ی سونامی که فاجعه‌ی دردناک آسیای جنوب شرقی در سال ۲۰۰۴ را به‌وجود آورد به‌روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه‌ای برمی‌گردد که هم در آمریکا، هم در ایران و هم در همه‌ی دنیا قدرت مسلط است. بنابراین، آن‌چه که امروزه روز عمده‌ترین عامل بروز فجایع اجتماعی است و انسان را در کنترل قهر طبیعت نیز به‌ناتوانی می‌کشد، نه آمریکا، که سلطه‌ی اختاپوس «سرمایه» است که آمریکا و حکومت اسلامی نیز اجزاء ریز و درشت آن می‌باشند.

ب) فرض کنیم که واقعاً «آمریکا عامل اصلی هر فاجعه‌ی طبقاتی و اجتماعی در ایران» است و [باید] جمهوری اسلامی را عراقی عامل بعری بدانیم؛ دراینصورت مفروض چه باید بکنیم؟ آیا این عبارت روایت دیگری از جمله‌ی معروف خمینی که «هرچه فریاد دارید برسر آمریکا بکشید»، نیست؟ آیا مفهوم حرف آقای پاکزاد این نیست که به‌جای «مبارزه» با جمهوری اسلامی باید به «جنگ» دولت آمریکا برویم؟ آیا این حکم بدین‌معنا نیست که کارگران در محدوده‌ی جغرافیای سیاسی ایران نباید در مقابل صاحبان سرمایه‌های ایرانی متشکل شوند و «عراقی»- دست‌مزد عقب افتاده‌ی خود ویا قیمت واقعی آن را در چارچوبه‌ی همین نظام مطالبه

کنند؟ آیا این احکام بیان‌گر این نیست که صالحی و اسانلو و دهقان و نجاتی و دیگران در تهران، سقز، هفت‌تپه، خاتون‌آباد و بقیه نقاط این مملکت اشتباه کرده‌اند که به‌جای جنگ با دولت آمریکا دست به‌اعتصاب و کارهایی زده‌اند که جبین عالی‌جنابان حکومتی را چروک انداخته است؟ آیا این‌گونه فرمایشات معنایی جر این دارد که باید آمران و عاملان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای را دولت آمریکا بدانیم؟ آیا این خط وزارت اطلاعات و روزنامه کیهان نیست که عاملیت پسر معتاد و دختر تن‌فروش من نوعی را به‌جای جوهره‌ی استثمارگرانه، بربریت‌آفرین و مفسده‌زای حاکمیت سرمایه در ایران، گسترش فرهنگ غربی تبلیغ می‌کند؟ اگر پاسخ به این سؤال‌ها و صدها سؤال دیگر حتی با تکیه به‌منطق صوری و آخوندی هم مثبت است (که هست)؛ پس چرا آقای پاکزاد مزه‌پرانی می‌کند که می‌خواهد به‌آستان الاغ سر تعظیم فرود بیاورد [۶]؛ مگر او قبل از این که به‌آستان الاغ به‌لحاظ طبقاتی خنثی تعظیم کند، در آستان حمایت از بقا و تثبیت حکومت اسلامی به‌سرسپردگی نرفته است؟ به‌هرروی، تا این‌جا بیشتر نگاه کنکاش‌گر را تنها در محدوده‌ی «مراقب»‌های آقای پاکزاد چرخانده‌ایم؛ و‌گرنه معلوم نیست که «حداکثر»‌های این آدم توده‌ای و مدعی سوسیالیزم و هواداری از کارگران و ستم‌دیدگان در دفاع از حکومت اسلامی به‌کجاها که نمی‌رسید!

پ) یک‌بار دیگر باهم به‌این حکم نگاه کنیم و از خود بپرسیم که فرق آقای پاکزاد و عثمان بن‌لادن و عکس برگردان شیعی‌ی او (یعنی: آقا مصباح یزدی) در چیست: «آمریکا دشمن اصلی است، آمریکا فاعل و علت همه‌ی تکلیت‌های یهانی است»؛ آیا آقای پاکزاد با همه‌ی افاده‌های روشنفکرنمایانه و شبه‌مدرنیستی‌اش هنوز اینقدر خداباور است که می‌تواند «فاعل و علت» فاجعه‌آمیز استثمار نیروی کار در درون مجموعه‌ی جامعه‌ی ایران و توسط صاحبان سرمایه ایرانی را نه در رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار در یک مختصات معین (که حکومت اسلامی است)، بلکه در ماواری دریاها ببیند و این «فاعل و علت» را از ماوراء دریاها به‌ماوراء آسمان‌ها و حکومت‌گران امام‌زمانی پرتاب کند که تبلور زمینی‌اش را در چهره‌ی قاضی مرتضوی پیدا می‌کند؟ آیا این حکم قبل از این که جواب نوشته‌ی بهمن شفیق تحت عنوان «فرا به‌جلو با اعتراف» باشد، ابراز اخلاص و بندگی به‌مصباح یزدی، روزنامه کیهان و وزارت اطلاعات حکومت اسلامی در تداوم بندگی نیروی کار نیست؟

ت) سرمایه در جهان‌گستری ماهوی‌اش از همه‌ی سرزمین‌ها و وطن‌ها گذر می‌کند تا سود را دریا بد؛ معه‌ذا، سرمایه را در نبود یک انترناسیونالیزم کارگری-سوسیالیستی تنها در وطن‌اش می‌توان به‌چالش و مبارزه کشید؟!؛ و وطن سرمایه همان‌جایی است که یک دولت (همانند حکومت اسلامی) از بقا، تداوم و گسترش فروش نیروی کار پاسداری می‌کند. بنابراین، در محدوده‌ی جغرافیای سیاسی ایران و حکومت اسلامی همه‌ی جنبش‌ها و روی‌کردهای دموکراسی‌طلب، آزادی‌بخش، ضدامپریالیست، فمینیست، سوسیالیست و غیره چاره‌ای جز این ندارند که از گور حکومت اسلامی ایران عبور کنند. اما فراموش نکنیم که مقدمتاً باید جمهوری اسلامی را به‌گور برخاسته از جنبش کارگری سپرد تا عبور از این گور تاریخاً و حقیقتاً ممکن گردد.

ث) هم‌چنان که بالاتر اشاره‌وار استدلال کردم، اساس دعوی دولت آمریکا با حکومت اسلامی ایجاد «فضای جنگی» و ترسیم وجود «دشمن خارجی» برای طرفین دعواست. بنابراین، همه‌ی این سفسطه‌گری‌ها از طرف همه‌ی سفسطه‌گران اساساً توجیه سرکوب‌گری‌های حکومت اسلامی است. نه پسر جان! امپریالیزم آمریکا برای شما بهانه‌ی فریب‌آمیز دفاع از کیان اسلامی است.

ج) منهای جنبه‌های عملی این حکم که «آمریکا فاعل و علت همه‌ی تکلیت‌های یهانی است»؛ از جنبه‌ی نظری محض هم این حکم از طرف شخصی که خود را روشن‌فکر و نویسنده می‌داند، شرم‌آور است. چرا که امروز هرنوجوان دبیرستانی نیز می‌داند که در جهان هستی بین «علت» و «معلول» و هم‌چنین در جهان معنا و زبان بین «فاعل» و «مفعول» یک رابطه‌ی دوسویه اما نه عیناً هم‌سنگ- وجود دارد. گذشته از این، در جهان واقعی (یعنی: جهان غیرامام‌زمانی) هرگز نمی‌توان رویداد یا واقعه‌ی چنان ایزوله و منفکی از دیگر نسبت‌ها را یافت که وقوع‌اش تنها مشروط به‌یک علت باشد. بدین‌معنی که وقوع هر واقعه یا رویدادی علل گوناگونی دارد که یکی از آن‌ها علت‌العلل است. این مجموعه‌ی علل را تنها در پرتو «مجموعه‌شناسی دیالکتیک دوگانه‌های واحد» یا تضادهای شاکله‌ی یک نسبت می‌توان دریافت که از میان آن‌ها همواره «تضاد عمده» به‌مثابه علت‌العلل نقش تعیین‌کننده دارد. در مجموعه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری (که مفهوم انحصار سرمایه و امپریالیزم مشروط به‌آن است) همواره تضاد کار و سرمایه یا مبارزه‌ی نیروی کار بر علیه سرمایه عمدگی دارد و همانند ستونی نگهدارنده، کلیت مجموعه را ایقا می‌بخشد. به‌طور کلی، پوسیدگی مقوله‌ی علیت و فاعلیت بیرونی، یک‌سویه و خطی به ۲۵۰۰ سال پیش برمی‌گردد که هنوز الاغ یک وسیله‌ی حمل و نقل مؤثر بود؛ و تبیین جهان از زاویه رشد و گسترش طبقه‌ی برده‌دار بدون «تکان اولیه» ارسطو غیرممکن می‌نمود. بنابراین، اگر من نوعی چنین گمان ببرم که درج

مقالاتی مانند «ضرورت اعاده حیثیت از دیالکتیک!» در سایت فرهنگ و توسعه بیش تر دکور مقالاتی همانند «بیم پست مارکسیسم و دام نئولیبرالیسم» [۷] است، آیا نابه‌جا گمان برده‌ام؟

به‌نعمت‌های الهی مقوله‌ی جنگ برای حکومت اسلامی بازگردیم:

تکلیف آقای پاکزاد به‌همراهی جمیع جماعت توده‌ایست‌ها و رسالتی که امروز مجدداً برای نجات جمهوری اسلامی بر دوش خود می‌بیند، روشن است. اما آن دسته از فعالین و صاحب‌نظران خوشنام‌تر چپ که در زمینه جنگ بر همان بستر سیاسی حرکت می‌کنند، آیا به‌نتایج مخرب این سیاست چه برای اعتبار خود و چه برای جنبش حق‌طلبانه کارگران و زحمت‌کشان نیز فکر کرده‌اند؟ به‌عنوان مثال آقای رییس‌دانا در پاسخ به‌سؤال چگونگی مسئله‌ی جنگ، پس از بیان افتخارآفرینی‌های افسران حزب توده، خسروگل‌سرخ، سعید سلطانی‌پور و آقای عمویی که ۳۷ سال زندان کشیده و ۱۳ سال هم در همین رژیم جمهوری اسلامی در حبس بوده؛ چنین می‌گوید: «... اهمری‌نژاد در این کشور کاره‌ای نیست، کارهای واقعی‌رو... هم فودشون می‌فوان به‌فراموشی بسپارن؛ اتفاقاً همون نولیبرال‌ها از حکومت‌های گذشته بگیر بالاترها و پایین‌ترها- آون‌ها تعیین‌کننده هستن...» [۸]!

بدین ترتیب، اگر قرار باشد که فعالین جنبش‌کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی به‌باورهای آقای رییس‌دانا باور بیاورند، می‌بایست به‌جای احمدی‌نژاد «هیچ‌کاره» یقه‌ی لیبرال‌های باقی‌مانده از رژیم سابق را بگیرند که همه‌کاره هستند. معنی این حرف چیست؟ آیا جز این معنی دارد که پدر جان لیبرال‌های باقی‌مانده از گذشته عامل اصلی هر فاجعه‌ای در ایران هستند و کارگزاران جمهوری اسلامی را حداقل عامل بعدی بدانید؟!

متأسفانه چقدر صدای آقای رییس‌دانا به‌صدای آقای پاکزاد شباهت پیدا کرده است. در واقع، این هم‌صدایی مثل یک معجزه می‌ماند! به‌راستی نیروی شکل‌دهنده‌ی این معجزه کیست؟

آری! آن‌جاکه نعمت الهی مقوله‌ی جنگ در میان است و خدایان و امام‌زمان‌ها از استثمارکنندگان نیروی کار حمایت «معنوی» می‌کنند و فروشندگان نیروی کار هم پراکنده‌اند، توقع هرگونه رویداد و تحول غیرممکنی را می‌بایست داشت؛ از جمله هم‌صدایی آقای رییس‌دانا و آقای پاکزاد!!

آقای ناصر زرافشان در بیان مواضع ضدجنگ‌اش [۹]، ضمن این‌که از «امکان اجتناب از تهاور به‌ایران» و «اجتناب... از هزینه‌ی یک تهاور امپریالیستی» سخن می‌گوید؛ نهایتاً چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: «... اگر یکنی اتفاق بیفته، عمه‌کننده و آغازکننده‌ی یتیم آمریکاست؛ و به‌این دلیل جمهوری اسلامی در موضع مشروع قرار می‌گیرد. ضمن تأکید بر این‌که وظیفه‌ی ما برای دفاع از مردمون در قبال یک تهاور امپریالیستی-هرگز- نباید واردامون بکنه که در صف جمهوری اسلامی قرار بگیریم؛ اما باید تفاوت‌هایی رو هم که بین عمه‌کننده و دفاع‌کننده وجود داره، در نظر گرفت...».

آقای زرافشان مجموعاً بر این باور است که: اولاً- حمله نظامی به‌طور حتم در برنامه دولت آمریکا است؛ دوماً- امکان حمله‌ی بازدارنده به‌آمریکا وجود ندارد؛ سوماً- تشکیل کمیته‌ی ضدجنگ (نه تشکل‌های کارگری، زنان، دانشجویان و غیره) ضروری است؛ چهارماً- اگر جنگی درگیر شود، به‌این دلیل که آمریکا آغازکننده‌ی جنگ خواهد بود، جمهوری اسلامی در وضعیت دفاع مشروع قرار می‌گیرد؛ پنجماً- نیروهای ضدجنگ در دفاع از مردم ایران نباید هرگز- در صف جمهوری اسلامی قرار بگیرند.

با تمام احترامی که به‌دلایل متعدد برای آقای زرافشان قائلم، چاره‌ای جز این ندارم که بگویم: ضمن این‌که پاره حکم‌های وی ناسازه و متناقض‌اند؛ به‌طور بدخیمی هم از همان متدلوزی و منطقی رنج می‌برند که آقای پاکزاد را (منهای کنکاش در انگیزه‌های عملی وی) از جنبه‌ی نظری تا خرخره به‌حمایت حکومت اسلامی کشانده است: منطقی‌علیتِ خطی (یعنی: دولت آمریکا، «علت» و حکومت اسلامی، «معلول»)!؟

یک‌بار دیگر با پوزش از آقای زرافشان باید بگویم که «منطقی‌علیتِ خطی» در ترکیب با تعیین پیشاپیش «موضع مشروع» جمهوری اسلامی در مقابل حمله‌ی آمریکا، در عمل تنها یک نتیجه دارد: «آمریکا دشمن اصلی است»، پس باید «جمهوری اسلامی را... عامل بعری» بدانیم!؟

به‌امید این‌که آقای رییس‌دانا با آقای پاکزاد و آقای زرافشان با آقای پاکزاد و رییس‌دانا هم‌صدایی نکنند.

- به باور من ضمن این که بنا به ذات سرمایه انحصاری احتمال وقوع جنگ بین دولت آمریکا و حکومت اسلامی صفر نیست؛ اما حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران هنوز در دستور کار طبقه‌ی صاحبان سرمایه در آمریکا قرار نگرفته است. بنابراین، با فشار طبقاتی به صاحبان سرمایه ایرانی و حکومت اسلامی (که دست از ماجراجویی‌های هسته‌ای، منطقه‌ای، سیاسی و جوجه‌امپریالیستی‌اش بردارد) می‌توان بازهم از احتمال بروز جنگ کاست؛ و یا وقوع آن را به تعویق انداخت. بدین ترتیب، بازهم فرصت بیش‌تری برای سازمان‌یابی دموکراتیک و سوسیالیستی وجود خواهد داشت؛ و این امکان فراهم‌تر می‌شود که کار حکومت اسلامی را در یک قیام سوسیالیستی به‌رهبری گردان‌های کارگری به سرانجام رساند.

- مشروعیت و یا عدم مشروعیت دفاع حکومت اسلامی در مقابل یک حمله‌ی نظامی هیچ ربطی به کارگران و زحمت‌کشان ندارد. این را باید به‌نهادها و روابط بورژوازی سپرد که به‌هرصورت از صدر تا ذیل ضدکارگری هستند.

- در توازن قوای موجود بین کارگران و سرمایه‌داران وظیفه‌ی طبقاتی و تاریخی کارگران، زحمت‌کشان و همه‌ی اقشار و گروه‌هایی که زیر ستم حکومت اسلامی قرار دارند؛ درصورت بروز جنگ، ترک صفوفی است که به‌نوعی به‌جنگ مربوط می‌شود.

- کارگران و زحمت‌کشان تنها و مطلقاً در شرایطی در یک جنگ دفاعی شرکت خواهند کرد که امکانات و دینامیسم مبارزه طبقاتی به‌روشنی نشان‌گر این باشد که تغییر توازن قوای طبقاتی واقعاً به‌نفع آن‌هاست؛ و همانند کمون پاریس این احتمال وجود داشته باشد که بر بورژوازی به‌اصطلاح خودی و دولت پادسار سرمایه نیز هژمونی داشته باشند. بدین ترتیب، این امکان و احتمال وجود دارد که انقلاب کارگری از پس دفاع از سرزمینی زاده شود که متعلق به بورژوازی نیست.

عباس فرد - لاهه - ششم ژانویه ۲۰۰۸

پانوشته‌ها:

[۱] شورای ملی اطلاعات آمریکا یا «سازمان ملی برآوردهای اطلاعاتی آمریکا» (National Intelligence Estimate) در سال ۱۹۷۳ برای هم‌آهنگی بین نهادهای شانزده‌گانه اطلاعاتی-امنیتی آمریکا به‌مرکزیت سیا در حوزه‌های داخلی و خارجی تشکیل شد. هم‌چنان‌که از نام آن پیداست، هدف این شورا هم‌آهنگی بین نهادهای مختلف اطلاعاتی و امنیتی است تا از پراکنده‌کاری جلوگیری و با یکدست‌سازی اطلاعات از آن‌ها بهره‌برداری بیش‌تری شود. اما پس از یازده سپتامبر و هویدا شدن ضعف سیستم اطلاعاتی امنیتی آمریکا با توجه به‌تعدد آن‌ها، بار دیگر کمیسیون تحقیق درباره یازده سپتامبر به‌کنگره آمریکا پیش‌نهاد فعال‌تر کردن این شورا را زیر نظر رییس‌جمهور می‌دهد. بلافاصله دفتری تحت نام دفتر مدیریت اطلاعات ملی که «سازمان اطلاعات ملی آمریکا» خوانده می‌شود، به‌سرپرستی جان نگر و پونته و با هدف پیش‌گیری از تروریسم شروع به کار کرد. مدیر این سازمان که به‌طور قانونی زیر نظر رییس‌جمهور کار می‌کند، مسؤلیت‌های متفاوتی را نیز هم‌زمان به‌عهده دارد. از جمله، مشاورت عالی رییس‌جمهور، [مشاورت] شورای عالی امنیت ملی، [مشاورت] شورای امنیت داخلی در زمینه مسایل امنیتی مرتبط با امنیت ملی کشور، ریاست بر شانزده دستگاه اطلاعاتی از جمله سیا، نظارت راهبردی بر برنامه امنیت ملی و ایجاد هم‌آهنگی اطلاعاتی بین دستگاه‌های مختلف اطلاعاتی و نیز مطالعه دلایل و عوامل تفاوت گزارش‌های دستگاه‌های مختلف امنیتی آمریکا از مسؤلیت‌های آن است. سرپرستی این سازمان را در حال حاضر آد میرال مایک مک کانل به‌عهده دارد.

گزارش اخیر که توسط همین سازمان منتشر شده، دوره زمانی ۲۰۰۳ تاکنون را دربر می‌گیرد. این گزارش در ۱۵۰ صفحه تهیه شده است که تنها ۹ صفحه‌ی آن در سوم دسامبر [۲۰۰۷] در اختیار خبرگزاری‌ها قرار گرفت. دیدار منظم هفتگی رییس این شورا با رییس‌جمهور آمریکا و گزارش مستقیم به‌او از وظایفی است که مک کانل به‌خوبی آن را انجام می‌دهد. بنابراین، تازگی داشتن گزارش برای بوش و یا هرگونه شک و شبهه‌ای که در این مورد به‌زبان آورده می‌شود، بی‌اساس است و وی به‌خوبی در سیر پرونده قرار داشته و زمان انتشار گزارش نیز با هم‌آهنگی همه نهادهای مربوطه و ذینفع انجام گرفته است. هرچند رییس‌جمهور نمی‌تواند در شیوه‌ی کار و نوع پردازش داده‌ها و یا به‌دست آوردن اطلاعات و اخبار دخالت کند اما نتیجه به‌دست آمده از اطلاعات و بررسی آن در نهادهایی هم‌چون «شورای عالی امنیت ملی» که رییس سازمان اطلاعات ملی مشاورت عالی آن را نیز به‌عهده دارد، گویای این امر

است که گزارش از فیلترهای لازم عبور کرده و مصلحت‌های کافی در انتشار آن در نظر گرفته شده است. [این پانویست برگرفته‌ای از مقاله‌ی «بار دیگر اعمال اتوریتیه نهادهای امنیتی»، نوشته‌ی آقای جعفر پویه است؛ رسم‌الخط و تأکیدها از من است].

[۲] در مورد بیان «زمان و مکان واقعی» یک نسبت به «زمان و مکان قراردادی» ساده‌ترین مثال همان تولد جنین است. معمولاً جنین پنداشته می‌شود که جنین ۹ ماه پس از شکل‌گیری‌اش متولد می‌شود. اما واقعیت این است که جنین هنگامی به مرحله‌ی تولد می‌رسد که دستگاه تنفسی‌اش به حدی از رشد و تکامل رسیده باشد که دیگر نتواند از طریق سیستم تنفسی مادر به سوخت و ساز خود ادامه دهد. در آستانه‌ی این مرحله از تکامل جنین است که وی با تقلا و حرکات غریزی کیسه‌ی نگهدارنده‌اش را پاره می‌کند و پروسه‌ی زایمان آغاز می‌شود. به هرروی، پروسه‌ی تولد نوزاد (از شکل‌گیری نطفه تا زایمان) هیچ‌گونه ربطی به چرخش زمین به دور خورشید یا ماه به دور زمین ندارد؛ اما آدم‌ها (حتی قبل از شناخت از دقایق پروسه‌ی بارداری و زایمان) در مقابل این واقعه و رویداد مهم و مکرر، «زمان و مکان واقعی» آن را در «زمان و مکان قراردادی» (که این نیز از واقعیت سرچشمه می‌گیرد) بیان کرده‌اند تا به ادراک و عمل جمعی و اجتماعی برسند. به هرروی، مراقبت از مادر، نوع تغذیه او و روش‌های گوناگون زایمان بدون این «تبدیل» زمان‌ها به هم و «بیان» زمان واقعی به وسیله‌ی زمان قراردادی غیرممکن می‌بود. به طور کلی، بیان زمان و مکان واقعی نسبت‌های گوناگون [یعنی: چگونگی شکل‌گیری، تغییرات مداوم و پیوسته، شدت تغییرات و جهت حرکت نسبت‌ها] به زمان و مکان قراردادی جزء لاینفک اندیشه و عمل انسانی است. این مسئله تا آن‌جا گسترش دارد و بدیهی است که پاره‌ای از اندیشمندان زمان و مکان همه‌ی نسبت‌ها را همان زمان و مکان قراردادی انگاشته‌اند و از این انتزاع چنین نتیجه گرفته‌اند که زمان و مکان خاصه‌ای غیرمادی و پیش‌بودی دارد. به هرروی، زمان و مکان هرشیء و نسبتی همان محدوده‌ی مادی و ذاتِ تغییرات پیوسته‌ی آن است، که در صورت شناخت نسبی، با زمان و مکان قراردادی قابل بیان می‌باشد.

[۳] ناصر زرافشان، فراخوان ضدجنگ، سایت آفتاب.

[۴] فراخوان ضدجنگ.

[۵] هادی پاکزاد، مقاله‌ی «آقای شفیق، کاش توهم شما «آگاهانه» نباشد!»، سایت فرهنگ و توسعه.

[۶] هادی پاکزاد، مقاله‌ی «بی‌خودی کفش پاره کردن، چرا؟»، سایت فرهنگ و توسعه.

[۷] خواننده‌ی علاقمند می‌تواند شأن نزول این مقاله و نقد آن را در نوشته‌ی بهمن شفیق، به نام «شبح لیبرالیسم و دام ارتجاع»،

در سایت www.omied.net ملاحظه کند.

[۸] مصاحبه‌ی آقای رییس‌دانا با رادیو همبستگی در تاریخ ۲۴ نوامبر ۲۰۰۷.

[۹] گفتگوی پالتاکی در اطاق «اتحاد سوسیالیست‌ها»، در تاریخ ۱۵ نوامبر ۲۰۰۷.

[*] خواننده‌ی کنجکاو می‌تواند در این مورد به مقاله‌ی کندوکاوی در ماهیت «فراخوان ملی برگزاری فراندوم»، نوشته‌ی عباس

فرد، به سایت دیدگاه سابق مراجعه کند.